پیمان

پیمان سال چهارم

شماره چهارم

پیمان

۱۳۱۲

سال چهارم | شهریور ماه ۱۳۱۶ | شماره چهارم

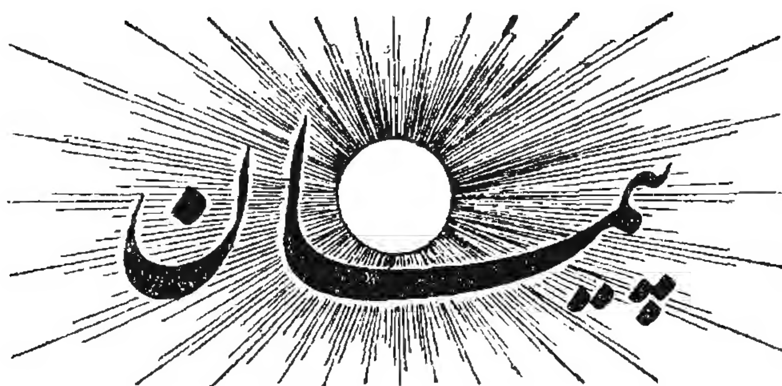
دارنده

کسروی تبریزی

جای اداره: خیابان شاهپور کوچه قاپوچی باشی

چاپخانهٔ تابان

فهرست آنچه در این شماره چاپ شده



سال چهارم شهریور ماه ۱۳۱۶ شماره چهارم

جانوران

درنده و آزارنده

در شماره پیش در گفتار «کشاورزی سر چشمه زندگانیست» یادی هم از کشتن جانوران درنده و آزارنده کردیم . کسانی خواستارند آن را روشنتر بنگاریم .

باید دانست خدا آدمیان را از دیگر آفریدگان برگزیده و چنین خواسته اینان در راه نیکی زندگانی گامهایی خودشان بردارند و یکی ازآن گامها کشتن جانوران درنده و نابود کردن خزندگان آزارنده است که زمین را ازاینها پاك سازند و خودرا ازآزار و زیان آنها آسوده گردانند.

ما می بینیم کسانی بشکار می پردازند و مرغان قشنك و زیبا را از هوا پایین می آورند گوزن و آهوی بی آزار را بخاك می اندازند گوسفند بیدست و پارا کارد بر گلو کشیده دندان بگوشت آنها فرو می برند.

اینان را چه بهتر با شیر و پلنگ و گرگ نبرد کنند و روباه و شغال را ازپا اندازند برنابودی مگس و پشه و مار و کژدم و چلپاسه و مانند این بکوشند . این کاریست همه دینها دستور داده ومایه خرسندی خدا وآبادی جهان خواهد بود .

از چنین کاری کم کم تخم درندگان و آزارندگان بر می افتد و زمین از آنها پاك میشود . اینکه امروز بنیادهای کهن را برانداخته از نو میسازند بسیار بجاست و یکی از سودهای آن کمی خزندگان میباشد . باید این کار را در همه جا کرد تا تخم اینها بر انداخته شود .

شاید کسانی پندارند خزندگان و مگس و پشه از خاك و هوا پدید می آید و ریشه آنها برانداخته نخواهد بود. ولی نچنین است . اینها همه از تخم است که بفراوانی ریخته می شود و از هوا وخاك پرورش یافته جانور میگردد. چیزیست آزموده هر کجا که خانه های کهن را بر انداختند و بپاکیزگی کوشیدند اینها کم میگردد و چون در همه جا کوشش شود بیکبار بر می‌افتد. چه بسا جانوران آزارنده که نا بود شده و از میان بر خاسته است .

کسانی می کوشند و برای مار و کژدم و مانند آن سودهایی پیدا می کنند . این جزکار بیجا نیست. اینها همه زیانست و باید بنابودیش کوشید . ما بدانسان که ازتن خود موی می ستریم و فزونیهارا دور می کنیم باجهان نیز همین را باید کرد و فزونیهای آنرا دور باید ساخت .



میگویند: خدا اینهارا چرا آفریده ؟.. میگوییم : رازیست پوشیده وچنین نیست که ما هرچیز را بدانیم .

ما این راز را نمیدانیم ولی این میدانیم هیچ کاری ازخدا بیهوده نیست .

این جهان سراپا از روی سامانست . دانشهای امروزی همگی گفتگو از سامان جهان میدارد و بدانایی آفریدگار گواهی میدهد . تنها زیست آدمیان بایکدیگر بود وپاره جانوران گزنده وآزاونده است که درآن خردها در میماند و راه بجایی نمي یـابد و این در برابر جهـان بسیار خرد است . شما چون ده کاری را از کسی سنجیدید و همه را از روی خرد یافتید آن کس را بخرد و دانا مي شمارید وهرگاه درکار یازدهم درماندید و بی برازش نبردید بخاموشي گرایید و هرگز آنرا بیهوده و نا بسامان نیا نگارید .

این بد ترین نادانیست که کسانی خرده بکارهای خدا می گیرند . باید این خیره رویان را خوار داشت .

خداآدمیان خرد بخشیده وتوانایي داده تابرهنمایی خرد راه رستگاری پویند و از آسایش و خرسندی بهره جویند . مارا از خرده گیری و چون و چرا با خدا این بهتر که بکوشیم و کار خود سره گردانیم .

***

در نکوهش گوشتخواری هر چه گویند بجاست . آدمی را چه سزد دندان بگوشت جانوران فرو برد ؟!.. این شیوه درندگان است و آدمیان از آنها آموخته اند و بیگمان قرنهای بسیاری بر آن نگذشته و اینست معده و دندان دیگر نگشته . هرچه هست باید رها کردن و دوری جستن .

اینکه می گویند تن از نیرو افتد و مایه بیماری گردد سخنی است نا سنجیده و از دانش و آزمایش پایه ای ندارد . امروز کسانی از گوشت

پرهیز دارند و سالهاست تندرست و نیرومند میباشند. گوشتخواری زیان دارد که سود ندارد.

میگویند: خدا گاو و گوسفند و ماکیان وهمه اینهارا ازبهر آدمی آفریده. می گویم: ولی نه خون ریختن و گوشت خوردن را. از گاو و گوسفند شیرش را بدوشید. از گوسفند پشمش را بچینید. از ماکیان تخمش را بر دارید. چهار پایان و مرغان خانگی هرکدام سودهایی دارد. آدمیان اگر نگه میدارند و رنجشان می کشند سودشان میبرند. اینکه گاو و گوسفند شیر بیش از خوراك بچه اش دارد و ماکیان تخم فزونتر از اندازه می نهد پیداست که آدمی راست. چنین جانداران پر بهره ای چه رواست خونشان بریزند و دندان بگوشتشان بفشارند؟! جانداران بیابانی و هوایی نیز همسایگان ما اند و آرایش زندگانیند می چرند و می چمند ودشت وکوه را تهی نمی گزارند. مرغان بانغمه ها خودرا مارا خوشنود میسازند. آنچه بی آزار و زیباست باید نگهداری کرد و دست از آزارشان باز داشت. آنچه آزارنده و درنده است با خزندگان گزنده و نازیبا همه را نابود گردانید.

اینهمه خوردنیهای گوارا و چیز های پر مزه و میوه های شیرین که زمان بزمان فزونتر و فراوان تر می گردد چه نیازی بگوشتخواری است؟ کشتن جانداران بی‌آزار جز آز درندگی چه انگیزه ای دارد؟!.

می گویند: آیین اسلام روایش شمرده. می گویم: ولی بنیکش نداشته!

کسانی گوشت نخوردن را چشم پوشی ازخوشیهای جهان پندارند و همینکه گوشت نخوردند خوی ورفتار خود را دیگر کنند از خوشیها

کناره جویند دامن از آمیزش و آمد و شد فراچینند .

ما این را نمیخواهیم و هرگز روا نمي شماریم کسی ازخوشیهای جهان کناره جوید و از آمیزش و آمد و شد دامن برچیند. ما این می خواهیم آدمیان ازشیوه درندگی دور باشند و آنچه را که شایسته گرگ و پلنگ است برخود روا نشمارند .

این میخواهیم که ازخوشیها و خوردنیها بیشتر و بهتر بهره مند گردند . این آزموده شده که چون کسی از گوشت داری جوید مزه خوردنیها را بهتر می فهمد و از خوشیها بیشتر لذت برد.



دراین جهان که ماییم آدمی سر دسته آفریدهاست . آفریدگارش برگزیده و بردیگران برتری داده . کوه و دشت و دریا و هوا همه را رام او ساخته . رستنی ها و جانوران همگی زیر دست او نهاده .

این فیروزیها که امروز آدمی راست : درهوا می پرد دریاهـا را ازاینسر تاآنسر درمي نوردد از کوهها و دشتهـا بتندی می‌گذرد نیروهای طبیعت را زیر فرمان آورده اینها از خواست خدا بیرون نیست و همگی نتیجهٔ هوش و فهمي است که آفریدگار در نهاد او نهاده . اینها از کامهاییست که باید در راه نیکي زندگاني بردارد .

این بدترین خطای فلسفه نوین (فلسفه مادی) است که آدمی را باجانوران بلکه با درختان و گیاهان یکی می‌گیرد و همه‌را بیکرشته می‌کشد. آدمی کجا و جانوران کجا ؟ ! .

بدانسان که گفته دین است آدمی میوه آفرینش است . نمیگویم :

جهان از بهر او آفریده شده تا دیکتارت خرده گیرد . جهان از بهر هیچ. آفریده ای آفریده نشده . می گوییم : بردیگر آفریدگان برتری دارد . جهان را کدخدا اوست. باید بکوشد وزمین را آباد گرداند. برستنی‌ها وجانداران سر پرستی کند . بدانسان که باغبان در باغ گیاهان هرزه را از ریشه میکند وگلهای زیبا وگیاهان خوشبو و درختان سود ده می پرورد آدمی با جهان باید آن رفتار کند . آنچه زیان آور و بیجاست از میان بر دارد و چیزهای سودمند را نگهداری نماید .

چنانکه جانوران درنده وآزارنده وگزنده را باید کشت ازجانوران سودمند و بي آزار نگهداری باید کرد و برفزونی آنها باید کوشید و دست از آزار آنها کوتاه باید داشت .

این کار بسیار نیکوست که کسانی در اروپا برای پشتیبانی از چهارپایان و مرغان دسته می بندند و بهواداری آنها می کوشند .

نیز کار نیکوست که کسانی همراه می شوند و روز های بیکاری را در باغها و بیشه ها بتماشای مرغان می روند و بدیدن و شناختن آن ها می کوشند . این راهی است که بمرغان مهربان گردند و بنگهداری و پرورش آنها کوشند . اینگونه کارهاست که باید دور و نزدیك از هم یاد گیرند و از پیروی باز نایستند .

درندگی و گوشتخواری آدمیان را دشمن جان چهارپایان ناتوان و مرغان بیچاره ساخته واورا از جایگاه سرپرستی و نگهداری این جانداران سودمند پایین آورده . روشنتر بگوییم ! همپایه گرگ و پلنگ و روباه و گربه گردانیده . اینست از آشنایی با بیشتری از مرغان زیبا وچرندگان نیکو دیدار بی بهره گردیده است .

کسانی می گویند: جانوران همه آزارنده است کبوتر و سار و گنجشك و آهو و گوزن و بزکوهی نیز آزار هایی دارند. بویژه اگر فزونتر گردند وازترس بیرون آیند.

می گویم: ازاین اندازه باید چشم پوشید و باید فراموش نکرد که اینها نیز از جهان بهره دارند.

کسروی



چون در گفتار نام دیکارت برده شده برای روشن شدن آن این را می‌نگاریم: گویا کسانی از فیلسوفان یا از دیگران گفته بوده‌اند خدا زمین و آسمان و اینجهان و آنجهان همه را از بهر آدمی آفریده و اینهاهم از برای زیست اوست. دیکارت دانشمند اروپایی بزرگی جهان‌آفرینش (که براستي بسیار بزرگست) پیشنهاد کرده آن سخن را در خور ریشخند میشمارد و چنین می‌گوید: این از خود خواهی آدمیانست.

اینسخن تا اندازه‌ای هم بجاست. دیکارت از دانشمندانیست که رویهمرفته گفته های پر ارج دارد و با آنکه از ردهٔ فیلسوفان شمرده میشود همچون بیشتری ازایشان گزافگو نیست.

چیزیکه هست آدمي نیز در آن پایه نیست که فیلسوف می‌گزارد. بسیار بالاتر از آنهاست و چنانکه گفتیم آنچه در این زمین است از رستني وجانور و کوه و دشت و دریا همگی زیر دست اوست که باید از آنها سرپرستی نماید.

اما اینکه خدا جهان را از بهر که و برای چه آفریده این گفتگو نیز ازچیزهاییست که با اندیشه دریافت نمیشود و باید درزمینهٔ آن بخاموشی گرایید.



پاکخویی

-۳-

۲ـ کسانیکه در سایه ایمنی و آزادی زیست کنند چه خواهند دانست قرنهای گذشته چه بوده و چه سختیها و آلودگیها با خود داشته. ما اینرا همیشه نوشته ایم که چون دین اسلام برخاست چنانکه بایستی بودن خردها نیرو گرفت، راستی ها روشن گردید مردمی و مردانگی رواج بسیار یافت مردان کاردان و توانا فراوان گردید همه توده ها از آن بهره یافتند. ولی این پیشرفت در کار جهان دیر نپاییده از قرن سوم رخنه ها در آن پدید آمد بیخردیها از گوشه و کنار رو نمودن گرفت کشاکشهای بیجا درباره کیش فلسفهٔ یونان صوفیگری باطنیگری یکی پس از دیگری رواج یافت. بازار گفتگو و بیکار گرم گردید خرد پایمال کینه توزی و هوسبازی شد «آیین زندگی» و دستور جهانداری که بنیاد اسلام بود در پرده فراموشی ماند

در گرماگرم این آلودگیها ازسوی دیگر کار کشور رخنه پذیرفته رشته آزادی از هم گسیخت. نخست ترکان و پس از ایشان مغولان بخاک

اسلام در آمده چیرگی یافتند . مردانگی و گردنفرازی رو بسستی نهاده در زمان مغول بیکبار از میان برخاست وزبونی وخواری جای آنهارا گرفت.

اگر بخواهیم گرفتاریهای زمان مغول و پس از آن را باز نماییم چندین صفحه پر خواهد شد. همین اندازه میگوییم : سستی خردها با پستی خویها توام گردید . اندازه نادانی و الودگی مردم آن زمان بیش از آنست که بگفتن دانسته شود. کسی تا خویشتن جستجو نکند نخواهد دریافت . در آن قرنها مردان بخرد وگردنفراز اگر نایاب نبودند بیگمان بسیار کمیاب بودند . آری بیکبار شیوه مسلمانی نا پدید نگشته چنانکه در جای دیگری آورده ایم در همان قرنهای گرفتاری یکرشته نیکی‌ها از دهش و میهماننوازی ودستگیری مردم از همدیگر میان مردم رواج داشت ولی خرد و مردانگی که ما میخواهیم پاك نا پیدا بود.

اززمان دلگداز مغولان می‌گذریم وازقرنهای دیرتر داستانی بگواهی می‌اوریم : تیمور که در خونخواری چندان کمی از چنگیز نداشت و در اسپهان و طوس و بغداد و دیگر شهر ها جوی خون راه انداخت چنین مرد سیاهکاری که هرکس بایستی از او بیزاری جوید ونامش جز بنفرین یاد نکند تاریخهایی را که از او نوشته اند بخوانید تا بدانید پیشروان و شناختگان چه ستایشها از وی سروده اند. اوخون بیگناهان می ریخت اینان اورا «نگهدارنده دین‌خدا» می نامیدند . این را خود تیمور می نگارد که سید شریف جرجانی و دیگران نامه نوشته و اورا تازه کننده دین در سر صدهٔ نهم خوانده اند و باین کار آنان می نازد(۱)

(۱) چنین گفته‌ای میان مسلمانان از دیر باز رواج داشت که باید سر هر صد سال مردی پیدا شود و دین را در جهان تازه گرداند و آن را دو باره

این نمونه زبونی و خداناشناسی آن زمانهاست . این گناه کوچکی نیست همچون تیمور کسی را تازه کننده دین شماردن . این کار چندین زشتی را در بر دارد و کسی تا زبونی و بیرگی و خدا ناشناسی را در یکجا نداشته‌باشد بچنان کاری بر نخیزد . این را کسانی کرده اند که عنوان پیشوایی داشته اند و از هر کدام پندها و راهنمایی ها در دست است و ما می پرسیم آیا از گفته های اینان جز زبونی و پستی درس دیگری توان اموختن ؟

پاره ای چنانکه عادت دارند و هر سخنی را که میشنوند فهمیده و نافهمیده خرده بر آن گیرند و یا سخنی ازخود برفزایند دربرابر این گفته ها نیز چنین می گویند : « آنان ناگزیر بودند زمان درخواست آن را داشت » می گویم : چه ناگزیری داشتند ؟!.. اگر سیدشریف و دیگران آن نامه را به تیمور نمی نوشتند چه زیانی می بردند ؟! آیا جز اینست که از پول و اسب و رختی که از تیمور می گرفتند بی بهره می گردیدند ؟!.. اگر باین بهانه گناه ایشان توان بخشودن پس دیگرچه گناهی بخشودنی نیست ؟!..

وانگاه گیرم که ما از گناه ایشان چشم پوشیدیم دیگر چرا پیشواشان بشماریم ؟!.. کسانیکه تا این اندازه ناتوان بوده اندکه نتوانسته اند از سود خود چشم پوشند و دامن بگناه نیالایند چه شایسته پیشوایی باشند ؟! چنین بینانگارید مردی در بیابان دچار راهزنان گردیده و بهمراهی ایشان براهزنی پرداخته و ما کار را آسان گرفته از گناه او چشم پوشیدیم

رواج دهد و چنین کسی را تازه کنندهٔ دین در آن صده می‌نامیدند .

سید شریف جرجانی و کسان دیگری از ریزه خواران خوان تیمور درصده نهم اورا تازه کننده دین شمرده‌اند و نامه‌ای راکه نوشته‌اند تیمور در (توزوك) خود آورده

(به آنکه نباید پوشید) آیا باید پیشوایش هم پنداریم ؟! ببینید خردها تا چه اندازه تیره گردیده ؟! ببینید در برابر گفته های ما چه بهانه هایی می آورند ؟!

کسانیکه با زبونی و سرافکندگی میساختند و برهایی از آن نمی کوشیدند بلکه با گفتار و با کردار خود ننگ آن را هر چه فزونتر می گردانیدند گفته های آنان نیز آلوده زبونی خواهد بود و خوانندگان و شنوندگان از آنها جز زبونی و خواری یاد نخواهند گرفت و این بدترین زیانکاریست که ما امروز آن گفته ها را نگه داریم و جوانان را از خواندن و یاد گرفتن آنها باز نداریم .

ما ارج زمان خود میشناسیم باید میانه گذشته و این زمان سدی پدید آوریم و گرفتاریها و آلودگیهای قرنهای پیشین را در همینجا بپایان رسانیم . این یکی از درخواستهای ماست که همیشه در راه آن میکوشیم و از همه مردان پاکدل چشم یاری داریم .

ازنشانه های زبونی که در گفتارهای ایشان پدیدار است یکی جبریگریست که همیشه آن را بمیان می کشند و گنـاهی که از خودشان و از دیگران سر زده بگردن قضا و قدر اندازند. دیگری نکوهش از جهان و زندگیست که پیاپی آن را تکرار کنند و مردم را بگوشه نشینی و بیکاری برانگیزند. دیگری ستمکشي و تن ببندگی دادنست که آن را شکیبایی و بردباری نام نهند. از اینگونه بسیار است و مـا چون نمی توانیم در اینجا گفتگو از آنها بداریم می گذریم و میگزاریم .

یك کلمه می گوییم : کسانیکه بازبونی وخواری میزیستند هرگز نتوانند آزادگی و گردنفرازی یاد دهند . این بدتر که بیشتر پند آموزیها که در کتابها

است ازاین دوره‌ها بیادگار است و آنچه ازقرنهای پیش واززمانهای سرفرازی و آزادی در دست بوده بیشتر آنها رانیز در این قرنها بهم زده اند ودست درآنها برده اندوبابدآموزیهای خوددرآمیخته اند. گفته های دیگران بماند. سخنانی که از پیغمبر اسلام و ازیاران او بیادگار بوده وخود دستور های بسیارسودمندی دربرداشته چنانکه گفتیم چندان دروغ بانها افزوده‌اند که‌باید ازهمگی چشم پوشیدن. زیرا اگر یکی را کسی بگیردو آن راراست بشمارد دیگری اخشیج آن را گرفته راست خواهد شمرد و این خود مایه کشاکش و پراکندگی خواهد بود. (۱)

۳ــهمیشه باید جدایی گزاشت میــانه کسانی که گاهی بهوس و یابخود نمایی پندی برزبان رانند وچون غم مردم نخوٌرند وپایه‌ای برای کار خود ندارند هر زمان سخن دیگرگونه نمایند انچه در اینجا گفته

(۱) باید در این باره بیشتر و گشاده تر از این گفتگو کرد. کسانی می پندارند که میتوانند راست یا دروغ این رشته را باز شناسند. ولی درست نیست. زیرا اگر چنین راهی در میان بود پیشینیان این کار را میکردند و آنهمه سخنان رسوا را در کتابهای خود گرد نمی آوردند. وانگاه کسانیکه چنین دعوی را دارند اگر دو تن از ایشان را بـا هم نشانی و چند سخنی را از آنگونه بمیان‌آوری‌خواهی‌دیدکه سرهرکدام کشاکش باهم دارند. پس‌چگونه میتوان گفت آنها را میشناسند.

این راهم بگوییم‌که اخبار فقهی ازاین گفتگوی ما بیرون است و مارا ایرادی برفقه از این راه نیست بلکه مافقه اسلامی را گرامی شمرده برآنیم که باید آن را رواج داد. این گفتگوی‌ما درپیرامون خبر هایست که در زمینه کردار و آیین‌زندگانی ومانند این ازپیغمبر بزرگوار وجانشینان او می‌آورند. دراین خبرها تا توانسته‌اند دست برده‌اند و تا توانسته‌اند دروغها ساخته بنام پیغمبر و یاران او پراکنده نموده‌اند.

اند در جای دیگر وارونه آنرا گویند آنچه امروز سروده اند فردا آنرا فراموش سازند با نیکمردانی که غم مردم خورند و در اندرزیکه سرایند رستگاری جهان را خواهند از زبان نترسند و پروای سود نکنند آنچه گفتند هرگز فراموش نکنند و چیزی باخشیج آن نگویند.

این دو دسته از هم جداست. چنانکه در پزشکی پیره زنان و پیره مردانی را که بهر رنجوری رسند بنادانی درمانی گویند بپای پزشکان نتوان برد پند آموزی نیز این حال را دارد. هوسکاران نادان را با غمخواران جهان یکسان نتوان شمرد.

آن دسته همیشه هستند و جز یکمشت خود نمایان بلهوس نیستند و این گناه ایشان است که هوسکاری را در این راه بکار می برند و مایه گمراهی وسرگردانی مردم می شوند. بدان میماند کسانی بر سر سه راهها وچهار راهها بایستند و با راهروان بر سر بازی و شوخی باشند که چون یکی مي رسد گاهي اینسو را نشان دهند گاهی آنسو را نمایند و از گمراهی و سر گردانی ایشان دلخوشی نمایند.

این خود گرفتاریست که در یك توده گفتگو از نیك و بد زندگانی و سخنرانی از خویهای ستوده و نا ستوده را آسان گیرند وهر کس بتواند بآن پردازد. یکدسته آنراراه روزی گیرند و ازبهر گرمی بازار هر روز سخن رنگین دیگری رانند وهمیشه در بند خوشایند مردم باشند. یکدسته آنرا زمینه سخن بافی و قافیه پردازی گردانند و با اندیشه کوتاه خود گفته هایی پدید آورند. چنین کاری زیانهای بسیار بزرگی در دنبال خود خواهد داشت و پایان آن نابودی توده خواهد بود.

مردم بیش از همه به پند آموزان نیاز دارند. گذشته از برانگیختگان خدا که بنیاد رستگاریرا گزارند و راه بروی مردمان باز کنند کسانی هم باید همواره میان مردمان باشند و گمراهان را براه باز آرند و به نادانان دستور راه رفتن آموزند. به چنین راهنمایانی همیشه نیاز هست ولیکن کسانی باید که پاکدل باشند و راستی غم توده را خورده در پی رستگاری آنان باشندو از هوسکاری و خود نمایی دوری گیرند. در قرنهای گذشته چنین کسانی بسیار کم بوده اند و بیشتر کسانیکه عنوان پیشوایی داشته اند و هر یکی گفته هایی باز گزارده اند جز هوسبازان و خود نمایان نبوده اند از گفته ها و نوشته هاشان جز سود خود نجسته اند.

چه دلیلی بهتر از اینکه بیشتر ایشان بهر راهی در آمده اند وهر گونه رنگی بخود گرفته اند. کسیکه براهنمایی مردم بر میخیزد نخست باید یك راهی را بر گزیند و خویشتن آنرا بپیماید تا بتواند دیگران را هم بدان خواند. ولی ایشان چنین راهی‌را نداشته اند و هر یکی مسلمانی را باصوفیگری یا با فلسفه بهم در آمیخته وچیزهایی نیز ازخودبرآنها افزوده بودند. اینکه آقای مدرسی برپاره‌ای از پیشینیان پرداختن بستاره شناسی و رمل و فال را ایراد گرفته بسیار بجاست چه آنان اگر بیپایی این چیز ها را نمیدانسته اند چگونه می توانند پیشوا و دانشمند بشمار باشند؟ اگر میدانستند پس برای‌چه بآنها پرداخته‌اند؟ .. راستی هم اینست که آنان بی بنیادی اینها را میدانستند ولی از آنجا که‌مردمان بویژه فرمانروایان و توانگران دلبستگی باین چیز ها داشتند و ارجی بانها می‌گزاردند ایشان آنهارا دنبال کرده اند تا پول بیاندوزند و نزد

مردم ارجمند تر گردند.

همین رفتار را در زمینهٔ پند آموزی و نمودن راه دین داشته اند و بیش ازهمه در پی سود خود بوده اند . اینان هنوز مردان آبرو مندی بوده‌اندو هرکدام کم یابیش آراستگی داشته‌اند. بماند سخن بافان بی‌آبرو و ستایشگران چاپلوس که هریکی‌از آنان نیز گفته هایی از خود باز گزارده اند .

٤ ـ کسیکه پندی می‌سراید باید بیش از همه خودش انرا بکار بندد وگر نه از پند او هر چه سودمند باشد جز زیان نخواهد بر خاست . زیرا شنوندگان نه تنها آنرا بکارنخواهند بست خود چنین خواهند پنداشت پند از بهر گفتن است نه از بهر پذیرفتن و کار بستن و هر یکی از ایشان بنوبت خود انرا یادگرفته بر این وآن‌خواهند سرود . کم کم سراسر توده اینحال را پیدا خواهند کرد که همگی پند سرایند و هیچ کسی در بند کار بستن نباشد .

اگر با دیده خرد بنگریم چنین حالی از بدترین بیماریهاست . دردیست که باسانی درمان نپذیرد و پزشك را بستوه آورد .

چیزیست آزموده : اندرز تا ازدل بر نخیزد در دل نخواهدنشست و کسی که میگوید و نمیکند مردم نیز سخن اورا شنوند و نکنند.

در این باره در جای دیگری سخن گشاده تر رانده ایم و اینجا بهمین اندازه بس می کنیم و آنچه را در آغاز گفتار نوشته ایم در اینجا دوباره می نویسیم : برای گفتگو از ستوده خویی و نیکو کرداری نخست باید بچاره این پراکنده گوییها که از زمانهای گذشته باز مانده

کوشید و دلها را از آنها پیراست وگرنه از گفتگو نتیجه دردست نخواهد بود و کوشش سودی نخواهد داشت.

در این زمینه تا کنون چیزی گفته نشده و ما نیز چند انکه میبایست گفتار را دامنه ندادیم ولی میدانیم بخردان با اندیشه خرد بما یاری خواهند کرد و در گفتگو هایی که در انجمنها در باره نگارشهای پیمان پیش می آید آنچه را دانند و شناسند بر گفته های ما خواهند افزود و زمینه را هر چه روشنتر خواهند گردانید.

این را هم بنگاریم: مارا باخود گذشتگان کاری نیست وبر خود آنان نکوهشی نداریم کسانیکه قرنها پیش از این در گذشته اند و نیك وبد ایشان با خدا افتاده چه جای آنست ما بستایش یا نکوهش از آنان برخیزیم. ما هرگز بکسان نمی پردازیم و این گفتگو ها در پیرامون سخنانیست که از ایشان باز مانده وامروز بر سر زبانها و یا بر روی کاغذهاست از اینها چون زیان می زاید همین کار ما را باین گفتگو واداشته است. داستان دلها با دستورها و پندها و گفته های دیگری که از قرنهای پیشین باز مانده داستان آبگیر است با لجن و آب بد بو که در آن باشد و تا آبگیر از آن پاك کرده نشود هر چه آب پاکیزه روی آن آید بوی بد خواهد گرفت.

اندیشه ها یا پندارهایی چون در دلی جا گرفت آن را آزاد نگزارد وکسیکه چیزهای نا درستی را بیاد خود سپرده و بدانها گرویده پس از آن هر چه بشنود و بیاد خود سپارد باآن باور های نادرست بهم خواهد در آمیخت و هیچگاه سخنی یا دانشی را بسادگی که دارد در دل جا دادن نخواهد توانست مگر دل از آنها پیراید و همه را بیکبار بیرون سازد و باچنین کاریست که می تواند آزادانه دانشی را بیاموزد یا دستوری را فرا گیرد

کسروی

در پیرامون صوفیگری

-۳-

بی کاری نرفتن و زن نگرفتن که صوفیان شیوه خود داشتند گذشته از آنکه هر کدام خود گنـاه بزرگی بود و آیین زندگی را بهم می زد هر یکی دنباله‌های دیگری را در پی داشت . زیرا صوفی ؛

چون بیکار می نشست بیهوده اندیشی میکرد وهرزمان چیزهای رنگین دیگری از اندیشه خویش بیرون می‌ریخت . بیکاری همیشه یکرشته تباهکاری را با خود دارد .

چون در راه روزی نمی کوشید نـاگزیرچشم بدست این وآن میدوخت و بدر یوزه آب روی خود می ریخت

چون دسترس بزن نداشت ناچـار بیك رشته زشتکاریهـا بر میخاست و روی شرم را سیاه میساخت .

هر یکی از اینها داستانها در کتابهای خود صوفیان دارد و ما درباره هر یکی بچند سخن بسنده کرده می گزاریم ومی گذریم ،

در باره بیهوده اندیشی مـاگفتارهای فراوان آورده ایم وخوانندگان پیمان نیك میدانند که آن چه لغزشگاه بیمناکی میبـاشد . صوفیان یکبار در این لغزشگاه فرو رفته اند وما سپس خواهیم دید چه آلودگی ها داشته اند . در اینجا نمونه ای پندار بافیهای بیهوده آنانرا می نگاریم :

«شیخ مـا گفت در آنوقت که ما بآمل بودیم یکروز پیش شیخ ابوالعباس نشسته بودیم دو شخص در آمدند وپیش وی بنشستند وگفتند یا شیخ مآرا با یکدیگر سخنی رفته است یکی میگوید اندوه ازل وابد تمامتر دیگری میگوید شادی ازل و ابد تمامتر اکنون شیخ چه میگوید شیخ ابوالعباس دستی بر روی فرود آورد وگفت الحمدلله که منزلگاه پسر قصاب (خودش را میخواهد) نه اندوه است نه شادی لیس عندربکم صباح ولامساء . . . » (از کتاب اسرار التوحید)

کسانیکه این جمله‌هارا خوانند شاید گمان کنند معناهایی را با خود دارد

ولی راستی را جز سرسام بیکاری نبوده . « اندوه ازل و ابد » چیست؟! « شادی ازل و ابد »چه معنی دارد ؟! . . کسی تا بیکار نباشد و نان مفت نخورد کی باین چیزها پردازد ؟ . .و آنگاه پرسش آندوتن با پاسخی که پسر قصاب داده چه سازش دارد ؟ . . آنان چیزی می پرسند و این فرصت از دست نداده بخود ستایی می آغازد؟ . . پس از همه اینها عبارت : «لیس عندربکم صباح ولامساء » را با آن گفتگو چه پیوستگی در میانست ؟ ! .

میدانیم کسانی بیماری گزارش (تاویل و تعبیر) گرفتارند و بهر سخن خشك و بیمعنایی که برسند بـا زور گزارش از آن معنی در می آورند . شاید در اینجا هم پاره خوانندگان بخواهند از راه گزارش از آن گفته هـای پوچ معنا هایی در بیاورند و پیش خود بر ما خرده گیرند اینست یاد آوری می کنیم که ما از گزارش بیزاریم و معنایی که از این راه درست شود نزد ما ارجی ندارد

کسی چرا سخنی گوید که معنای روشنی نداشته باشد ؟ ! وانگاه معنایی که از راه گزارش درست میشود از اندیشه خود شنونده است نه از گفتار گوینده

در باره دریوزه گردی تاس رسوایی صوفیان از پشت بام افتاده و نیازی بگفتار ما نیست . جز یکدسته از صوفیـان قرنهـای دیرتر که یـاد خواهیم کرد دسته های دیگر همگی این آبرو ریزی را داشته اند و آن را ننگ نمیشمارده اند . ابوسعید ابوالخیر که بـاز می گوییم آبرو دار تر از دیگران بوده خود او در سرودن تاریخچه کار خویش اشکاره می گوید زمانی‌را هم بدریوزه‌گردی پرداخته است و آن را از شمار گرفه کاریهای (ثواب کاریها) خود می گیرد . این در آغاز کوشش و سخت کشی هایش (ریاضت) بوده . پس از آن که سر شناس گردیده و خانقاه بر پا نموده در این زمان نیز همیشه کارش پول خواستن از این و آن بوده . کتابی که برای نشان دادن « مقامات » او نوشته شده همه آن اینگونه داستانهاست که چگونه از فلان پیره زن ساده درون توانگر و از بهمان بازرگان پولدار کم خرد پول می گرفته و چگونه برای درویشان مفتخوار سفره هـای رنگین می چیده صوفیگری که او داشته جز اینهـا نبوده و چون نگاه می کنیم پیروان او را در این باره نیرنگهایی بوده بدینسان که دروغهایی

ساخته و میان مردم پراکنده می نموده اند : فلانکس چون سر از خواهش شیخ می پیچید خانه اش آتش گرفت . بهمانکس چون دل شیخ را شکست جوانمرگ شد . آن خانواده با نفرین درویشان بر افتاد . این دسته با دعای شیخ فیروزی یافت . . .

همه درویشان این درسها را روان داشته اند و چنانکه گفتیم اینها نیرنگی بوده از بهر آنکه دلهای ساده را بشورانند و دارایی مردم را از دستشان بربایند . در این باره گذشته از صد ها داستان دروغی که از خود میساخته اند بداستانهای تاریخی نیز دست یازیده آنها را نیز بقالب دلخواه خود ریخته اند چنانکه طغرل بیك و برادران او که ما در تاریخ داستان ایشان را خوانده میدانیم با چه کوششهای توانفرسا پای خود را در خراسان استوار ساختند و کم کم بپادشاهی بزرگی رسیدند نویسنده اسرار التوحید آن را چنین وا مینماید که طغرل با برادرانش ینغو و داود بدست بوس شیخ ابوسعید آمده اند و او سر برداشته و چنین گفته : « خراسان را بداود دادیم عراق را بطغرل دادیم و فلانجا را به ینغو دادیم » و از همین جا بوده که آنان بآن پادشاهی رسیده اند این ها چندان زشت است که بگفتن راست نشود و باید باور کرد که اینان در کنج خانقاه چندان تیره درون می شده اند که بسیاری از دریافت های آدمیانه را از دست می داده اند .

در باره زن نگرفتن و زشتکاریهایی که از آن پدید می آمد بهتر است بخاموشی گراییم و آن را در پرده بگزاریم . در این باره رسوایی از اندازه گذشته است . چیزیکه هست این آلودگی همگی را نبوده و بسیاری از صوفیان بویژه در قرنهای نخستین رواج صوفیگری زن می گرفته اند و از زشتکاری پیروان خود جلوگیری می نموده اند . چنانکه ابو سعید چنین بوده . این ننگین کاری بیشتر در زمان مغولان رواج یافته بوده است و در آن زمان نیز بسیاری آن را می نکوهیده اند .

آنچه بد کاریهای صوفیان را پر زیانتر و آلودگی آنان را فزونتر گردانیده اینکه چون کسی را در برابر نداشته اند و در گفتار و رفتار خود گستاخ بوده اند باین آلودگیهای خود جامه کارگری پوشانیده اند . چنانکه پیشه نگرفتن

را روگردانیدن از جهان وا نموده اند . بیکار نشستن و پندار بافتن را « بخدا پرداختن » نام نهاده اند . دریوزه‌گردی را یك گونه « سختی کشی » شمرده اند . برای زشتکاریها عنوان ننگین « المجاز قنطرة الحقیقه » را پدید آورده اند .

در آن قرنها این اندیشه نا درست میان مسلمانان نیز رواج داشت که گمان می‌کردند خدا این جهان را دشمن میدارد و برای نزدیکی بخدا باید از اینجهان دوری گزید . این اندیشه از جا های دیگری بمیان مسلمانان آمده و با آنکه سازش با دین اسلام نداشت در اندك زمان دلها را فرا گرفته بود . اینست پارسایان تا میتوانستند از خوشیهای جهان دامن بر میچیدند و بخود سختی میدادند . ما باید در جای دیگری نا درستی این را روشن گردانیم . خدا چگونه اینجهان را دشمن میدارد ؟ ! . . کسیکه زنده ودراینجهان است چگونه می تواند از آن رو گردان باشد ؟ ! . . اینها چیزهاییست که بباید گشاده تر از این گفتگو نماییم . در اینجا همین اندازه می‌گوییم : خواری جهان نزد خدا جز پندار نا درستی نیست . با اینهمه بسیاری از مسلمانان بآن گرویده و صوفیان نیز آن را بهانه کجرویهای خود داشته اند و بر بیکاری و مفتخواری بالیده زبان نکوهش بر بازاریان وبرزگران و پیشه وران دراز میداشته اند وآنان را « مردم جهان » (اهل دنیا) میخوانده اند . اگر توانگر ساده درونی را پیدا می‌کرده اند گرد او را گرفته چندان وسوسه می‌کرده اند که بد بخت را از راه می‌برده اند و داراییش را از دستش گرفته و خاندانش را بهم زده او را نیز بمیان خود می‌کشیده اند . اگر کتابها را بخوانید چون یك چنین داستانی را برشته نگارش می آورند عبارتهای شلفتی بکار می برند : « ترك تعلقات دنیوی گفت » « دست از چرك دارایی دنیا شست » . این بد تر کسی را که بدین نیرنگ نامردانه بیخانمان ساخته بخانقاه می‌کشیدنده اند دوروز دیگر پیر خانقاه زنبیل بدستش داده ببازارش می فرستاده تا دریوزه گردی کند و بگفته خودشان از چرك « کبر و منی » پاك شود .

ببینید چه هنگامه ای بوده و یکدسته تا چه اندازه کجرو و کج اندیش بوده اند . چیز های دیگر بماند این داستان دریوزه گردی چندان زشت است که بستودن نیاید . ببینید از چه راه به پیراستن خویها می‌کوشیده اند ! کسیکه

اندك فهمی دارد این میداند که دست بسوی دیگران دراز کردن غیرت و مردانگی وشرم وآبرو را یکجا از میان می برد . اگر بکسانی از این دسته برخورده باشید خواهید دید که پس ازاینهمه زیان‌ها باری سودی را که صوفیان‌از آن چشم میداشته اند ندارد . بعبارت دیگر کبر و منی را کم نمیکند بلکه بر سختی آن می افزاید . سرچشمه نیکو خویها شرم است . کسیکه شرم را از دست داد دیگر چه نیکی ازو می توان چشم داشتن ؟! وانگاه مگر پاك شدن از کبر و منی راه دیگری ندارد ؟!.. مگر کبر و منی تا چه اندازه نکوهیده است که برای جلوگیری از آن آبرو و غیرت و همه چیز پایمال شود ؟!.. در اینجاست که باید خستوان بود گمراهی آدمی اندازه ندارد ! در اینجاست که باید ارج برانگیختگان خدا را شناخت ! من هر زمان باین داستان صوفیان میرسم پزشکیهای شوخی آمیز لعلی نخچوانی بیاد می آورم که برای جلوگیری از درد نیش کژدم دستور پنج مثقال مرك موش می دهد . دستور های صوفیان به پیروان خود همین ارج را دارد و بس !

در بارهٔ دریوزه گردی نیز در قرنهای دیر تر پاره دسته ها همداستان نبوده اند و پیروان خود را ازآن باز میداشته اند واز آن جلوگیری مینموده‌اند . چنانکه آنها را یاد خواهیم کرد .

ما بر آنیم نه تنها دست بسوی این و آن دراز کردن وام خواستن جز بهنگام نیاز هم از گناهان بزرگ است وکسیکه بچنین کاری بر میخیزد باید اورا بد دانستن . بمانند گدایی که هرگز نباید آنرا بر کسی بخشودن .

نمیگوییم : مردم دست یکدیگر نگیرند . نمیگوییم : چون یکی درماند وام از آشنایان خود نخواهد . نمیگوییم : چون یکی را کار بسختی رسید . دیگران را از حال خود آگاه نسازد . اینها چیز های دیگر است می گوییم : کسی بیکار نشسته چشم بدست این و آن ندوزد . کسی وام خواستن را مایه کلاه برداری نسازد .

از سخن خود دور نیفتیم : چون میخواهم صوفیگری را درست بشناسانم اینست از هرگوشه بسخن در می آیم . دو باره میگوییم . یکی از چیز هایی که

مایه پریشانی شرق در ده قرن گذشته بوده این صوفیگریست که کسانی امروز نا دانسته دل در آن می بندند و بیخردانه زبان برگفته‌های پیمان دراز میدارند .

یکی از کار های بی آزرمانه صوفیان لاف هایی بوده که بعنوان پیوستن بخدا می زده اند و عبارتهایی همچون : سبحانی ما اعظم شانی ، یا « لیس فی جبتی الاالله » یا مانند اینها ـ عبارتهایی که خونبهای گوینده اش بوده بر زبان می‌آورده‌اند چنانکه گفته ایم این نادانی هیچگونه پایه ای نداشته و سراپا پندار و انگار بوده . اینان گفته های شاعرانه پلوتینوس را دگرگونه فهمیده چنین می پنداشته‌اند آدمی با خدا یکیست و اگر کسی بکوشد از خودی بیرون رود بخدا می پیوندد این جمله ها گذشته از آنکه گزافه است و دلیلی همراه ندارد با هم نیز سازگار نیست . زیرا اگر آدمی با خدا یکیست پس با او پیوسته و دیگر چه نیاز دارد که بکوشد و از خود بیرون رود ؟!.. وانگاه از خود بیرون رفتن چه معنی دارد؟! کسی چگونه میتواند از خود بیرون باشد ؟!.. مگر خود چیز دیگر است که از آن بیرون رود ؟!.. اینها مالیخولیایی بیش نبوده .

ولی صوفیان چون آنها را در دل جا داده و چیز هایی در مغز خود می پروردند اینست گاهی در خانقاهها و گوشه های بیکاری دنبال این زمینه را گرفته اسب پندار را بهر گوشه ای میدوانیدند . چندان پیش می رفتند که دیگر باز نگردند ودر آن دریای سیاه غوطه میخوردند وآب از سرشان میگذشت گاهی نمیدانم چه میدیدند و چه می انگاشتند که بیکرشته جمله های سرسام امیز زبان می‌گشادند . خود ایشان اینها را نیك دانسته دلیل پیشرفت و بلندی جایگاه گوینده اش میشماردند و آنها را « شطحیات » مینامیدند . ولی خرد وخداشناسی از آنها بیزار است ! این بد ترین بی آزرمیست که یکمشت مفتخواران بی آبرو بچنان لافهایی زبان باز کنند .

راست است که بسیاری از پشمینه پوشان جز بیکاری و تن آسانی کاری نداشتند و زحمت این اندیشه ها را نیز بر خود هموار نیکردند . اینان از صوفیگری بمفتخوردن و آسوده خوابیدن بسنده می نمودند و اگر گاهی بنمایشی می پرداختند آنهم به پیروی از دیگران بوده لیکن همه ایشان چنین

نبودند و بیگمان یکدسته ساده درونان فریب آن سخنان را خورده و این را باور مینمودند که اگر رنجی بکشند بخدا نزدیکتر خواهند بود و این مالیخولیا را براستی در سر داشتند که اگر از خود بیرون شوند بخدا خواهند پیوست اینست ساعتها نشسته در دریای پندار غوطه میخوردند روشنتر بگویم براستی حالهای شگفتی از خود در می یافتند.

پندار از بد ترین گرفتاریهاست و چون نیرو گرفت چشم و گوش را می بندد و هوش را از کار می اندازد چه بسا مرد تندرستی که خودرا بیمار پندارد و درد از تن خود دریابد. پس چه شگفت اگر صوفیان در آن بیابان پهناور پندار چیز هایی در می یافته اند؟! چیزیکه هست هر چه بوده پندار بوده و پس از ساعتی که گرسنگی یا تشنگی رخ میداد نا گزیر صوفی بخود آمده از آن سرگردانی چیزی نتیجه نمی برد.

در آغاز کار که این گمراهی در شرق رخ نمود و بمیان مسلمانان رسید مردم سخت میرمیدند و از کسانیکه بدان می گرویدند بیزاری می جستند. چه بسا کسی را باین گناه میکشتند. چنانکه حسین پسر منصور حلاج را در بغداد با سختی ها نابود کردند. نیز بغراخان در ماوراء النهر همگی صوفیان را کشتار کرد. لیکن از آنجا که صوفیگری یکرشته آسودگیها را با خود داشت و با دلخواه مردم تنبل و سست نهاد سازش میکرد و به پاره بهوسیها راه باز میکرد اینست با همه بیزاری مسلمانان از آن در اندك زمانی در سراسر شهر های اسلامی رواج گرفت و خانقاهها بنیاد یافت. اینست از یکسوی گوشها بگفته های ایشان آشنا گردیده رمیدگی مردم کمتر گردید و از سوی دیگر صوفیان دست و پا کرده برای خود ریشه های اسلامی ساختند بدینسان بدروغ پیشینیانی برای خود پدید آوردند و بمیانجیگری آنان رشته کار خود را بامام علی بن ابیطالب یا خلیفه ابی بکر یا بکسان دیگری از شناختگان اسلامی رسانیدند. بعبارت دیگر پرده ای بروی کار خود کشیدند. پس از این دیگر از رهگذر مسلمانان ایمنی پیدا نموده گستاختر گردیدند و اینست هر چیزی را بدلخواه خود دگرگونه نمودند جهاد یا جنگ با دشمنان جهان اسلامی یکی از پایه های آن دین بشمار می

رفت و خود مایه نیرومندی و سرفرازی مسلمانان بود با اینهمه بر کسانی دشوار می افتاد بویژه برای یك صوفی سخت ترین کاری بود که بجنگ برود این بود آن را از گردن خود انداخته چنین عنوان نمودند که جهاد بزرگتر نبرد با خود می باشد و آن را « جهاد اکبر » نامیدند . داد و ستد و بازرگانی و پیشه وری که گردش کار ها با آنهاست و هر پیغمبری یا پیشوایی که برخاسته مردم را بر آنها وادار تر ساخته اینان زبان بنکوهش آن گشادند حج یا رفتن بمکه که از بهر توانگران بود صوفیان اگر هوس آن میکردند دربند شرطش نبوده با پای برهنه و کیسه تهی رو براه می آوردند و با دریوزه‌گردی چندین صد فرسنگ راه می پیمودند و بگمان خود مزد ایشان از آن توانگران بیشتر میشد ، وانیست زبان سرزنش بر آنان باز می‌نمودند وهرگاه هوس چنان سفری را نداشتند لاف می زدند آن کعبه است که باید بدیدن ما بیاید و دروغهایی می بافتند که هر روز کعبه بگرد سر فلان شیخ می گردد . در خانقاهها پیر و جوان دست بهم داده با سرنا و دف و آواز پای می کوفتند و ترانه میسرودند و در میانه نعره ها می زدند جنبش زشت ساختگی از خود می نمودند . جز از خود دیگران همه را « قشری » (پوست پرست) می نامیدند . پیرانشان دعوی قطبی کرده چنین می نمودند که آفتاب و ماه و ستاره ها با دستور او میچرخد و با آن زندگانی دریوزه گردی که داشتند از چنین لاف گزافه آمیز شرم نمیکردند . گاهی دم از دانستن راز های دلها می زدند . هنگامی دعوی پریدن بآسمان می نمودند . زمانی لاف از دیدار با پیغمبران می سرودند . پس از صد ها لاف و گزاف اگر کسی دلیری کرده بآزمودن برمیخاست آن زمان درمانده بهانه های شگفت بمیان می آوردند .

کتاب اسرار التوحید و صفوة الصفا و لوایح جامی و تذکرة الاولیای شیخ عطار و بسیار مانند اینها که در دست است همگی پر است از « کرامت » ها که بنام صوفیان نوشته اند و تا مرده زنده کردن پیش رفته اند .

ابوسعید کار را تا آنجا رسانیده که می نویسند پسری ازو مرد این بر خود هموار نمیکرد که او نیز همچون دیگرانست و مرگ پسر او را نیز

در می یابد و چنین عنوان کرد : بهشتیان از ما یادگار خواستند یك دستنبویه از بهر ایشان فرستادیم .

چنین کسی چون درویشی بنزدش آمده درخواست گرامتی می کند که باچشم خود بیند یکبارشیخ از در نا توانی و درماندگی در آمده دست بدامن بهانه می زند و این شگفت که در کتابی که آنهمه گرامتها بنام او نوشته شده این داستان را نیز می نگارد که دروغ بودن همه آنها را آشکار سازد در اینجاست که باید گفت دروغگو خداگیر میشود و من با آنکه سخنی بسیار رانده ام آن داستان را با همان عبارتهای خود کتاب در اینجا می آورم :

« استاد عبدالرحمن گفت (که مقری شیخ ماابو سعید بود) که در آن وقت که شیخ ما نیشابور بود یکی بنزدیك شیخ در آمد و سلام کرد و گفت که مردی غریبم بدین شهر در آمده ام همهٔ شهر آوازهٔ تست و میگویند اینجا مردیست که او را کرامات ظاهر است اکنون یکی بمن نمای شیخ ما گفت که ما بآمل بودیم بنزدیك ابوالعباس قصاب یکی بهمین واقعهٔ که ترا افتاده است بنزدیك شیخ ابوالعباس در آمد و همین سؤال کرد و از وی طلب کرامات کرد شیخ ابوالعباس گفت می نبینی و آن چیست که نه کرامانست آنچه اینجا می بینی پسر قصابی بود که از پدر قصابی آموخت چیزی بدو نمودند و او را بربودند ببغداد تاخت پیر شبلی بربود از بغداد بمکه تاخت از مدینه به بیت المقدس و در بیت المقدس خضر بوی نمودند و در دل خضر افکندند تا او را قبول کرد و او را صحبت افتاد و باز اینجا باز آوردند و عالمی روی بوی آورد تا از خراباتها بیرون میآیند و از ظلمتها بیزار میشوند و توبه میکنند و نعمتها فدا میکنند و از اطراف عالم سوختگان میآیند و از ما او را می جویند کرامت بیش از این چه بود پس آن مرد گفت یا شیخ کرامتی می باید که در وقت به بینم گفت نیك به بین نه کرم اوست که پسر بز کشی در صدر بزرگان نشسته است و بزمین فرو نشود و این دیوار بروی نیفتد و این خانه برسر

وی فرو نیاید بی ملك و مال ولایت دارد و بی آلت و کسب روزی خورد و خلق را بخواند این همه نه کراماتست آنگاه شیخ ما گفت که یا جوانمرد ما را با تو همان افتاد که او را آن مرد گفت یا شیخ من از تو کرامات میطلبم تو از شیخ بوالعباس میگویی شیخ ما گفت هر که بجمله کریم را بود همهٔ حرکات او کرامات بود پس تبسم کرد و گفت

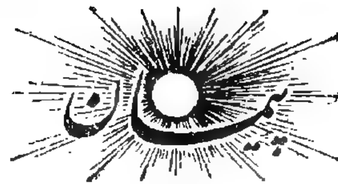
هر باد که از سوی بخارا بمن آید — زو بوی گل ومشك ونسیم سمن آید
برهرزن و هر مردکجا میوزدآن باد — گویی مگر آن باد همی از ختن آید
نی نی زختن بادچنان‌خوش نوزد هیچ — کان باد همی از بر معشوق من آید
هر شب نگرانم بیمن تا تو بر آیی — زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید
کوشم که بپوشم صنما نام تو از خلق — تا نام تو کم در دهن انجمن آید
با هرکه سخن‌گویم اگر خواهم وگرنه — اول سخنم نام تو اندر دهن آید

پس شیخ ما گفت بندهٔ را که حق پاك گرداند و او را از خودی خود دور گرداند حرکات و سکنات و قالت و حالت آن بنده همه کرامات گردد صلی الله علی محمد و آله اجمعین » .

مردیکه آنهمه شگفت کاریها بنامش نوشته اند اندازه ناتوانیش این بوده که می بینید. درویشی « کرامت » میخواهد و او داستان میسراید و شعر میخواند!

پیش ازو شیخش نیز همان رفتار را داشته است ؛ نه تنها این دو تن حال همگی این بوده ؛ هر یکی صد شگفت کاری بخود بسته و اگر جلورا باز میدیدند تا آفرینش زمین و آسمان دعوی میکردند ولی همینکه کسی دلیری نموده آزمایش میخواست دست بدامن این بهانه ها می زدند .

اینکه ابوالعباس نام خضر را برده و دعوی دیدن اورا کرده یکی از دروغهای رسوای صوفیان همین بوده و بسیاری از ایشان این دعوی را داشته‌اند . ما نمیدانیم این خضر چیست‌وازکجا این نام پیدا شده ؟ ! اگر کسی بااین نام بوده و یکی از مردان خدا بوده برای چه زندگانی جاوید پیدا کرده ؟ ! آیا چنین دعویها دلیلی نمی خواهد ؟ ! . .



بخش آزاد

شماره‌چهارم سال‌چهارم

شهریورماه ۱۳۱۶

پرسش - پاسخ

همیشه این در را باز خواهیم داشت تا پرسشهایی که میشود پاسخ دهیم یا بخوانندگان واگزاریم پاسخ دهند



پرسش :

۱ - طایفه شقاقی از چه تاریخ به ایران آمده اند و اساس تشکیل این طایفه و پراکندن آنها باقطار آسیا چگونه و از کی شروع شده و وجه تسمیه شقاقی چیست ؟ و برای بدست آوردن تاریخ صحیح آن کدام یك از منابع تاریخی قابل اطمینان و در عین حال مفصل است ؟

۲ - گمرك چه کلمه ایست و از چه تاریخ در ایران شروع و همچنین تاریخ سیر تکامل آن را از کدام منابع باید تحقیق کرد (توضیح آنکه معنی لغت گمرك یك بار هم از طرف دیگران در مجله ای مورد سئوال واقع شده ولی جواب قانع کننده و درستی نرسید) ؟

بندر شاه فتحی هشترودی

پاسخ :

۱ - این پرسش را بخوانندگان وامیگزاریم که اگر آگهی دارند پاسخ بنگارند و برای چاپ نزد ما بفرستند.

۲ - در این باره دوست دانشور ما آقای رضا صفی نیا کتابی بنام « استقلال گمرکی ایران » نوشته و چندین سال پیش چاپ کرده که یکرشته

آگاهیهای سودمند تاریخی و دانشی را در بردارد و از روی جستجوی ایشان کلمه گمرك از Commercium (کومرکیوم) لاتین که در زبانهای امروزی اروپاComerce شده وبمعنیبازرگانی بکار میرود آمده است. بهتر است شما این کتاب را بدست آورده‌بخوانید.



پرسش:

من و پوزه وسیه (در آذربایجان) سیر و خروار غیره ـ از نامهای اوزان و شاهی؛ تومان، ریال، درهم از نامهای مسکوکات از کجا آمده و چه معنی داشته و از کی در میان مردم پراکنده شده و تاریخچه هر یك چسان است؟

تبریز (میرحمید. نطقی)

پاسخ:

جستجو از سنك و پیمانه و پول در زمان بزمان و دانستن معنی و اندازه ونامهای گوناگونی‌را که هریکی درهرزمان داشته خود زمینه بسیار بزرگیست و گفتگو از آن در اینجا نشدنیست. همین یك چیز که آیا (دینار) که روزی نام سکه زرینی بوده و باپول امروزی دست کم پنجاه ریال ارزش داشته و یکروزی هم صد دینار یك پول مسی بی ارجی گردیده چه جهت داشته و اینهمه پایین افتادن از چه راه بوده سخن درازی میخواهد که ما را از کار باز خواهد داشت. اینست از پاسخی که می باید چشم پوشیده تنها چند جمله درباره نامها که یاد کرده اید می نگاریم:

من شاید عربی باشد و بهرحال معنای آن همانست که امروز هست. تنها تفاوت در اندازه آن پیدا میشده که هرزمان و در هر جا اندازه یکمن جدا بوده. پوزه وسیه ومانند آن در آذربایجان می رساند که هنگامی در آنجا درم را در سنك بکار میبرده اند (چنانکه در دیگر جاها نیز بوده) و هر شصت درم را یکچارك میگرفته اند اینست نیم چارك را سیه گفته (سیك

سی درمث) . همچنین نیم سیه را پونزه (اصل آن پانزده بوده که مقصود پانزده درمه است) ونیم پونزه‌را هفتدرم (که درست آن هفتدرم و نیم بوده) نامیده اند .

سیر معنایش همانست که امروز هست و ما آگاهی دیگری در باره آن نداریم . خروار امروز نام سنك است و صد من را یکخروار مینامندولی در نخست باینمعنی نبوده زیرا در کتابها کلمه شتر وار نیز دیده میشود و مقصود از آن اندازه بار یك شتراست شاهی اززمان صفویان بازمانده و نام پولی بوده . تومان از زمان مغول مانده ومعنای آن ده‌هزاراست که در فارسی بیور گفته میشود . ریال از زمان صفویانست‌و ریشه کلمه از اروپا بوده . دینار ودرهم از زمان اسلام‌همیشه بکار میرود ولی هر زمان معنی های گوناگون داشته اند . اصل کلمه ها یونانیست و دینار پول زری باندازه هیجده نخود و درهم پول سیمی باندازه چهارده نخود کما بیش بوده است .



پرسش :

۱ ـ کلمه دوشیزه بسیط است یا مرکب و از چه ترکیب یافته ؟..

۲ ـ رمان نویسی را چگونه می بینید آیا میتوان خواندن رمان را محك اخلاق دانست ؟..

دزفول ـ گوشه‌گیر

پاسخ:

۱ ـ دوشیزه امروز را ساده (بسیط) است نه سرشته (مرکب) . زیرا از بخش بخش آن معنا در نمی آید . ولی بیگمان نخست سرشته بوده که ما چگونگی را نمیدانیم .

۲ ـ درباره رمان در شماره یکم و دوم سال یکم پیمان گفتار های پیاپی نوشته شده آن گفتار ها را بخوانید .



پرسش :

فرق کلمه اتفاق و اتحاد چیست و درفارسی بجای هر کدام چه کلمه را باید آورد ؟..

تبریز . تقی جورابچی

پاسخ :

اتفاق در فارسی همداستانی و سخن بر کاری نهادن و اتحاد یگانگی و دست یکی کردن است . ازاینجا تفاوت آنها بایکدیگر نیز دانسته‌خواهد شد.



پرسش :

کلمه دبدبه فارسی است یا عربی و معنی صحیح آن چیست ؟ . آیا بمعنی شکوه و جلال درست است؟

تهران ا .

پاسخ :

دبدبه برگردانیدن آواز دب دب است که از کوس برخیزد واینگونه کلمه‌ها که از آوازها ساخته میشود عربی و فارسی ندارد و در همه زبانها یکی شمرده میشود . دبدبه‌را نیزهم در عربی و هم در فارسی بکار برده‌اند . در عربی گاهی آن را بمعنی خود کوس می‌گیرند و دبادب جمع می‌بندند اینکه امروز آن را بمعنی شکوه بکار می‌برند درست نیست

این نمونه ایست که چگونه کلمه های فارسی معنا هـای خود را از دست داده واز چه راه چنین حال پیدا شده . زمانیکه یك نویسنده کلمه های فراوانی را بیجهت پشت سر هم آورده مثلا می‌گوید : « با دبدبه و جلال و شکوه و اعزاز . . . » شنونده نیز در بند دانستن معنای درست یکایك کلمه ها نبوده از رویهمرفته آنها معنایی را در دل خود جامیدهد و از اینجا کلمه ها از نیرو افتاده معنی ها تاریك می‌شود و چون تاریك شد بهم در آمیزد

پیشوند و پسوند

۲

یکی دیگر از پیشوند های زبان فارسی « در » است . چنانکه در باره «بر» گفتیم این نیز بچندین گونه می‌آید :

۱ ـ نام (اسم) : دررا باز کرد . از در دوستی در آمد . از این در و آن در گفتگو کرد . همان معنی است که در عربی از کلمه «باب» خواسته میشود و چنانکه باب در عربی بمعنی های گونا گون آورده میشود از جمله در کتابها هر بخشی را یکباب می نامند این کلمه در فارسی نیز بهمه آن معنی ها بکار میرود . از جمله در کتابها بهمان معنی باب عربی می آید . چنانکه ما در کتابهای پهلوی آن را می بینیم و شاید عرب در این باره پیروی از فارسی کرده است .

۲ـ بند(حرف جر) : شمشیر دردست خود داشت . در خانه نشست و بیرون نیامد . باینمعنی نخست «اندر» بوده و تا سه چهار قرن از آغاز اسلام آن بکار میرفته است :

« هر زمینی که اندر میان دریا بود از روی آب برتر یا هر کوهی اندر میان دریا بود آنرا جزیره خوانند » (کتاب حدودالعالم)

گردیزی هنوز در نیمه قرن پنجم آنرا بکار می برد :

« و اندرین وقت مرگ ستور افتاد بری . . . پس مردمان اندر میان شدند و صلح کردند . . » (زین‌الاخبار)

لیکن در جای دیگر هم گفته ایم که گردیزی در این نگارشها شیوه زمانهای پیشتر را بکار برده . در قرن پنجم اندر کم شده بجای آن در بکار می رفته چنانکه بیهقی و ناصر خسرو و دیگران همه « در » را آورده اند .

باری «در » در این معنی بجای « فی » عربی بکار می رود و بمعنا های گونا گون آن می آید .

۳ پیشوند — از در درآمد . از دستش دررفت . با او در افتاد . باید دانست در فارسی چنانکه کلمه اندر بوده کلمه بدر نیز بوده و هست که آخشیج آن میباشد . اندر بمعنی درون و بدر بمعنی بیرون است . چنانکه اندر سبك گردیده و در شده بدر نیز سبك گردیده و در میشود . از اینجا در بدو معنای آخشیج هم می آید : ازدر درآمد و بنشست (درون آمد). از خانه درآمد و راه افتاد (بدر آمد) این از شگفتی های زبان فارسی است ولی همیشه بیاری پس و پیش جمله فهمیده میشود که کدام معنی خواسته شده .

دو کلمه درآمد ودر رفت که در فارسی بمعنی دخل وخرج است در آن یکی در بمعنی درون و در این یکی بمعنای بدر می باشد و معنی هر یکی روشن فهمیده میشود .

باری چنانکه درباره برنوشته‌ایم این پیشوند نیز گاهی از آن خود کار است و در این هنگام معنی اندر یا بدر رساند : در آمد در رفت در آورد در چید و مانند اینها

گاهی نیز از آن کلمه دیگر است که جمله را بهم زده آن را بر سرکار می آوریم و در اینجا ها معنی بند (حرف جر) را دارد : با دشمن در آویخت (در دشمن آویخت) با هم در افتادند (در هم افتادند) بانك در زد (بانك در ایشان زد) صلا در داد (صلا در ایشان داد) و مانند اینها .

گاهی نیز این پیشوند از بهر دیگر گونی معنی کمه می باشد و این چیز باریکیست که باید باندیشه در یافت و ما اینك مثالهایی از بهر آن یاد میکنیم :

در یافت : یافتن بمعنی پیدا کردن و در یافتن بمعنی دانستن و فهمیدنست

درماند : ماندن بمعنی درنك کردن و در ماندن بمعنی نتوانستن است.

درگرفت : گرفتن‌را می شناسیم ولی در گرفتن بمعنی آغاز کردن و کارگر افتادن است می گویند : جنك در گرفت . پند من در نگرفت .

از این گونه است میوه در رسیده دختر در رسیده جنك در پیوسته . رویهمرفته در جاییکه کاری را از حال (تعدی) بیرون می آورند در باو می پیوندد مثلا رسیدن متعدیست و باید گفت نامه بفلانکس رسید . ولی در رسید متعدی نیست .. همین است حال دیگر مثالها .

در پیرامون زبان

-۲-

گفتاریکه در شماره گذشته در پیرامون زبان فارسی نوشتیم و گونه های هشتگانه گذشته (ماضی) و دو گونه اکنون (مضارع) را یاد نمودیم چون این گفتگو تا کنون بمیان نیامده و یادها ازآن بیگانه است دو باره آن را در این شماره دنبال می‌نماییم و پاره گفته ها می افزاییم :

۱ ــ چنانکه گفتیم این گونه های کار در بسیاری از زبانها هست. از جمله در زبان امروزی آذربایجان زبانیکه ما میخواهیم از میان برود و نماند ــ این گونه‌ها باandکی جدایی بکار می‌رود و برای آنکه دانندگان آن زبان از روی سنجش معنی های این گونه ها و جایگاه هر یکی را نیك بشناسند فهرستی از گونه های دو زبان در اینجا یاد می کنیم :

گذشته

۱ ــ گذشته	ساده	نوشت	یازدی
۲ ــ »	نادیده	نوشته	یازمش (گاهی-یازوب)
۳ ــ »	گذشته	نوشته بود	یازمشیدی
٤ ــ »	همارگی	نوشتی	یازاردی
٥ ــ »	همانزمانی	می نوشت	یازردی
٦ ــ »	گذشته نادیده	نوشته بوده	یازمشیمش
۷ ــ »	همانزمانی‌نادیده	می نوشته	یازرمش
۸ ــ »	آیندگی	خواستی‌نوشت	یازاجاقیدی

اکنون

۱ ـ اکنون همارگی نویسد یازار

۲ ـ « همانزمانی می نویسد یازر

دوباره می گوییم : مقصود آسان یادگرفتن گونه های فراموش شده زبان فارسی است نه گفتگو از زبان ترکی . این زبانهـای پراکنده از ترکي و مازندرانی و گیلکی و کردی و سمنانی و شوشتری و مانند اینها که باید همگي از میان برود ما امروز می توانیم از آنها بهره یابی ها کنیم .

۲ ـ از گونه های هشتگانه گذشته و دوگانه اکنون دوباره یکایك سخن می‌رانیم و پارهٔ آگاهیهای دیگری درباره هریکی میدهیم :

۱ ـ گذشته ساده ـ از این بسخنی نیاز نداریم و این چون نام خود ساده و روشن است .

۲ ـ گذشته نادیده ـ چنانکه گفته ایم این را بیشتر در جایی آورند که کاری رخ داده ولی گوینده آن را ندیده است . لیکن این نه در همه جاست و گاهی نیز معنی های دیگری دارد که باید آنها را هم یاد کرد.

چنانکه گاهي کاری‌را گوینده دیده ولی شنونده ندیده پروای حال او را کرده باینگونه آورند . همین اکنون که این را می نگارم بچه‌ای در کوچه برادر خود را آواز داده می گوید : « آقـا از بازار آمده شما را میخواهد »

گاهی نیز چون پرسشی‌شده و آن با گونه نادیده بوده در پاسخ نیز این گونه آورده میشود.

آموزگار از شاگرد می پرسد: درست را نوشته‌ای ؟.. پاسخ میدهد: نوشته ام .

گاهي نيز چون مقصود نه باز گفتن اين كار بلكه مقصود چيز ديگر است وآن جزبعنوان پيشرو (مقدمه) آورده نمي‌شود دراينجا نيز آن‌را بگونه‌ناديده آورند : بازرگاني بانباز خوددستور ميدهد : « فرشيكه خريده‌ايم زودتر بفروش كه نماند »

گاهی چون زمان بسیاری از میان گذشته است از اینجهت با این گونه مي‌آورند. دو برادر با هم گفتگو مي كنند: « ده‌سال است پدرمان در گذشته »

شاید جایهای دیگری هم باشد . ولی چنانکه دیده میشود در اینها نیز یك گونه نادیدگي در میانست : در نخستین شنونده ندیده . در دوم پرسنده ندیده . در سوم چون مقصود گفتگو از آن کار نیست تو گویی آن را پیش چشم نمی گیرند . در چهارمی نیز همین نکته در کار است .

در اینجا شاید کسانی گویند: اگر چنین است پس از چیست که درکتابهای تاریخ همه گذشته ساده‌را آورند . با آنکه تاریخ نگاران بیشتر پیش‌آمد هارا ندیده باشند و بیشتر گفتگوشان از صدها و هزارها سال‌پیش باشد ؟.. میگوییم: تاریخ نگاران هرپیش آمدی را از زبان کسیکه آن را دیده سرایند . تاریخ از اینجا پدید آید که داستانی که رخ داده یکی آن‌را بیند و بدیگران گوید و ازاینکه هرپیش‌آمدی صدها یاهزارها سال بیشتر بوده یا کی نباشد زیرا مقصود باز گفتن آنهاست .

آری اگر چیزی با دیده دیدنی نیست و باز گوینده آن را باندیشه دریافته است این را نمی‌توان با گونه ساده یاد نمود و باید با زبانی نوشت که دانسته شود از چه راه بدست آمده .

۳ ــ گذشته همارگی ــ این گونه چنانکه گفتیم درکتابهای پیشین

فراوانست و تا قرن پنجم هر کسي آن را میشناخته و در جای خود بکار می برده . در کتابهای بیهقی و گردیزی و سفرنامه ناصرخسرو واسرار ـ التوحید و طبقات ناصری و بسیار مانند اینها همگی آن را بدرستي آورده اند ولی پس از آن کم کم معنای آن تاریکی گرفته و چه بسا کسانی بجای آن همانزمانی را آورده اند و روز بروز این غلط کاری رواج گرفته تا آنجا که این گونه گذشته از یاد ها دور شده که از قرن ششم باز جز پاره نویسندگان با دانش آن را بیکبار نشناخته اند و اگر کسانی گاهي شناخته‌اند از روی بینش نبوده اینست نتوانسته اند در جای خود بکار برند . برای مثل نویسنده مطلع السعدین را یاد میکنم . چه او گاهی این گونه گذشته را آورده ولی جایش را نشناخته است . چنانکه در یکجا در بارۀ سلطان حسین جلایری می نگارد :

« وارکان دولت آذربایجان ازحرکات شنیعه‌سلطان حسین بن سلطان اویس‌ملول بودند چه‌ایام باستماع نغمات دلاویزگذرانیدی وصباح بتجرع اقداح برواح رسانیدی . . . »

با آنکه سلطان حسین یکسال پیش پادشاهی یافته و هنوز نمی‌شد این کارها را شیوه همیشگی او شناخت و بایستی در اینجا بگوید : « می گذارد و می رساند . . . »

سپس در جای دیگری در باره شهر شام می نگارد :

« ناگاه آتش‌درشهر دمشق افتاد . . . وبیشتر سالی یکبار و دوبار در شهر آتش‌می فتاد و قضات واکابر جمع آمده می‌نشاندند . . . »

در اینجا بگفته خودش از یك کار همارگی گفتگو دارد و بایستی بگوید : « آتش فتادی . . جمع آمده نشاندندی . . . »

اگر همین کتاب را جستجو کنی چندان لغزش در این زمینه رو داده که بشمار نیاید . یك نکته دیگری که باید گفت اینکه در بسیاری از کتابها که نویسنده آنها این گونه گذشته را می شناخته و آن را در جای

خود درست بکار می برده در قرنهای دیرتر رونویسان چون خودشان آن‌هارا نمی شناخته اند بدستبرد پرداخته دیگر گونه نموده اند . اینک از تاریخ بیهقی دو نمونه می‌آوریم .

سلطان مسعود باابونصر مشکان صاحبدیوان گفتگوی دبیران را دارند «گفت همچنین است که همی گویی امااین دوتن درروزگار گذشته مشرفان بوده اند ازجهت من در دیوان توامروز دیوان رانشایند بونصر گفت بزرگا غبنا که اینحال امروز دانستم امیر گفت اگر بیشتر مقرر گشتی چه‌کردیی گفت هر دو را از دیوان دور کردمی که دبیر خاین بکار نیاید . . . »

در این عبارت «چه کردیی» را چون نشناخته اند « چه کردی» گردانیده اند باآنکه دیده میشودکارهای دیگر عبارت از گونه همارگی‌است نه ازگونه‌ساده .

درجای دیگری باز چنان گفتگویی از دبیران میرود وچنین می‌نگارد:

« امیر گفت همچنین است که‌بوالفتح که بدان وقت‌که بدیوان بونصر بود هرچه در کار پدر مارفتی بمانبشتی ازبهر پدرش راکه بدیوان خلیفت همراه بود من که بونصرم گفتم دریغا که‌من‌امروز این‌سخن میشنوم امیر گفت اگر بدان وقت شنودیی چه‌کردیی گفتم بگفتی تاقفاش بدریدندی واز دیوان بیرون کردندی . . . »

دراین عبارت نیز« شنودیی» و« چه کردیی » را دیگر گونه کرده «شنودی » و « چه کردی » نوشته اند و چون کتاب بچاپ می‌رسیده کسیکه سرپرستی میکرده سپس یك « می »برسر هرکدام افزوده که آن نیز غلط و خود دلیل است که نه رونویسان پیشین و نه این سرپرست چاپ ازگذشته همارگی آگاهی نداشته‌اند.

٤ ــ گذشته همانزمانی : اینگونه را اگر در معنای خود بکار برند تاریکی‌درمیان نیست و مارا بگفتگویی‌نیاز نمیباشد .

چیزیکه باید گفت اینکه « می » در آغاز اینگونه نخست «همی» بوده در کتابهای پهلوی وپس ازآن در کتابهای قرنهای سوم و چهارم اسلام همیشه «همی» آورده میشود لیکن سپس سبك گردیده و « می » شده چنانکه در تاریخ بیهقی و کتاب ناصر خسرو و اسرارالتوحید ومانند اینهـا درهمگی «می» آورده شده .اینکه گردیزی وپاره نویسندگان دیگر درقرن پنجم نیز « همی » آورده اند باید گفت از راه پیروی بشیوه نگارش قرنهای پیشین بوده . چه بیهقی وناصرخسرو همزمان گردیزی بوده‌اند.

باری چون « می » رواج گرفته کسانی ازنگارندگان « همی » رابیکبار ازکارنیانداخته وآن رادریك معني خاصي بکار برده‌اند. بدینسان که ازآن معني پیوستگی و دمادمی خواسته اند وچون این کار ایشـان بسیار بجاست ما میخواهیم آن‌را رواج دهیم وازاین راه یك گونه نوینی برای گذشته وا کنون پدید خواهد آمد. ببینید : اگر بگوییم :می‌نوشت این رامی‌فهماندکه درهمان زمان می‌نوشت واینکه آیاپیوسته می‌نوشت یاپیاپی می‌نوشت فهمیده نمی شود ولی اگر بگوییم همینوشت ـ این ازبهر پیوستگی است

می‌گویند: شب را همي نالید ـ معنایش اینست که پیوسته درنالیدن بود « خدا را همی خواند » معنایش اینست پیاپی خدا را میخواند .

ما گفته ایم که گونه های نوینی برای کارهای فارسی یادخواهیم کرد این یکی از آنهاست که هم در گذشته و هم در اکنون مي آید ولی آن را « پیوستگی » می نامیم (گذشته پیوستگی) و برای اینکه فرق این بـا همارگي نیز درست شناخته گردد مثالهای پایین را یاد می‌کنیم:

گذشته همارگی : « نماز گزاردی » مرد نماز گزار بود در عمرش همیشه نماز گزاردی

گذشته همانزمانی : « نماز می‌گزاشت » درآنهنگام در حال نماز گزاردن بود

گذشته پیوستگی : « نماز همیگزاشت » در آنهنگام پیاپی نماز می گزاشت .

همین است حال اکنون که گفته شود : « نماز گزارد » و « نماز می‌گذارد » و « نماز همی گزارد » .

باید دانست این گونه نوین ویژه فارسی است در زبانهای دیگر کمتر دیده میشود و درزبان آذربایجان برابر آن نیست.

هم باید دانست که « می » و « همی » گاهی از کار جدا می افتد و خود کلمه جداگانه ایست . چنانکه می‌توان گفت : همی نماز گزارد.

یك نکته ارجدار دیگر اینکه این « می » و « همی » را بمعنا های خود در فرمان (امر) نیز می‌توان آورد و پیشینیان این کار را بسیار کرده اند و چون کار بجاییست و سود بزرگی را با خود دارد ما میخواهیم این را نیز امروز رواج دهیم .

باید دانست فرمان نیز زمان دارد. زیرا ما چون میگوییم : بنویس گاهی آینده را میخواهیم و گاهی اکنون را مقصود داریم و هنگامی پیوسته بودن یاپیدر پی شدن را خواستاریم . پیشینیان اینهارا جدا میکرده اند. بدینسان :

در اکنون می‌گفته‌اند : مینویس (همین اکنون نویس)

در آینده ویادر همزرگی می‌گفته‌اند : همینویس (پیوسته نویس پی‌هم نویس)

اگرچه باین درستی وروشنی که یادمی کنیم نزد ایشان نبوده لیکن کم وبیش این جداییها را میشناختهاند. هرچه هست ما باید امروز اینهارا پاس داریم و در نوشتن و گفتن بکار بریم تا زبان مغزدار تر وپایه دارتر گردد واز سستی و نارسایی که اکنونش هست و بهانه بدست بیگانگان میدهد بیرون آوریم.

ولی نباید فراموش کرد که این سه گونگی در فرمان (امر) تنها در یك کس ازشش کس آن (کس دوم تك) می آید درآن دیگرها نیاید و خود از شش کس فرمان همین یکی بیشتر بکار آید.

یك نکته سودمند دیگر اینکه چون نشان گذشته همارگی یاء در آخر کلمه ونشان گذشته همانزمانی می در آغاز آن است می توان گاهی آن دورا در یکجا آورد چنانکه گفت «مینوشتي» پیداست که این هم گونه نوینی خواهد بود ومعنی همارگی وهمانزمانی هر دورا در یکجا خواهد فهمانید بدینسان که چون بگوییم مینوشتی معنایش این خواهدبود که همان زمان بنوشتن پرداخته بود واین پیشه او نیز بود. نیز میتوان یاء را باهمی آورده چنانکه گفت «همینوشتی» ودر اینجا معنایش پیوستگی وهمارگی در یکجا خواهد بود ومعنای آن این خواهد بود نوشتن پیشه او بود و بهر زمان که بآن برخاستي تا دیری پیوسته نوشتی. این هم گونه نوین دیگری خواهد بود.

اینها نا یاب نیست ولی کمیابست. بویژه «همارگی وهمانزمانی» که بسیار کم رخ دهد که کسی هردو معنی را در یکجا میخواهد. ولی این دومی که «گذشته همارگی و پیوستگی» باشد بارها بکار می آید. چنانکه میگوییم: فلان مرد پاکدرونی چون نام خدا برزبان راندی نماز همی

بردی » و این میخواهیم که هرزمان که نام خدا بر زبان راندی چند بار پی هم نماز بردی (سجده کردی).

بیهقی و ناصرخسرو از اینگونه عبارت فراوان آورده اند ولی چون ایشان این جدایی را که ما در میان می و همی می‌گزاریم نمی شناخته‌اند اینست درست روشن نیست آیا « همارگی و همانزمانی » را میخواهند یا « همارگي و پیوستگی » را . ناصر می نویسد :

« آن روز که بامداد سلطان بفتح خلیج بیرون خواستی شد ده هزار مرد بمزد گرفتند که هر یك از آن جنیبتان که ذکر کردیم یکی را بدست گرفته بودی و صد و صد میکشیدندی و در پیش بوق و دهل و سرنا می زدندی ... »

ما چنین می فهمیم ناصر از اینها « همارگی و پیوستگي » را میخواهد زیرا کشیدن اسب و زدن سرنا و بوق و دهل پیوسته بودی .

۵ ــ گذشته گذشته نادیده ــ درباره این سخن دیگری نیاز نیست. آنچه در بارهٔ گذشته نادیده و گذشته گذشته گفته ایم در اینجا نیز می آید.

۶ ــ گذشته همانزمانی نادیده ــ در این گونه هم بچندان سخني نیاز نیست بهمین معني از پیشین زمان بکار می رفته . ناصر خسرو می نویسد درباره حوضهای مکه : « بآب باران که از دره ها فرو می‌آید پرمیکرده‌اند در آن تاریخ که ما آنجا بودیم تهی بودند » .

۷ ــ گذشته آیندگي ــ این گونه از چیزهاییست که امروزه فراموش شده و کمتر کسی آن را شناسد و بکار برد. ولي در کتابهای پیشین بسیار دیده میشود . چنانکه در عبارت ناصر خسرو :

« آن روز که بامداد سلطان بفتح خلیج بیرون خواستی شد ..»

جوینی مینویسد : « قاآن در آنسال که دعت حیات وداع خواست (خواستی) کرد .. »

در پیرامون تاریخ مشروطه

- ۲ -

از جمله اتفاقات آن زمان یکی هم اینست که میبایستی در اوایل داستان گفته شود فراموش گردیده : هادی خان یکانی که مردی بهادر و نامی و از سران عمده یکانات بوده و خودرا ذیحق تر از قوچعلی خان یکانی بریاست و احراز مقام میدانست چون با عده در قریه پیر کندی به جلوگیری قسمتی از ماکویی ها می پرداخت به عمو اوغلی خبر داده بودند فکر هادی خان منحرف و با سردار ماکو رابطه یافته است .

چون هادی خان به عمو اوغلی با تیفون (آنوقتها در خوی تیلفون دائر و بدهات مهم هم کشیده بودند) و کتباً اظهاراتی می نمود که حکایت از تبدیل نیت او داشت از جمله تکالیف شاق و دشواری به عمو اوغلی مینمود چنانکه روزی عمو اوغلی را پای تیلفون خواسته مذاکره مفصلی کردند بالاخره عمواوغلی چندین مرتبه تأکید کرد خودت بخوی بیا تاحضوراً گفتگوکنی وآنچه از نقد و اسلحه موجود است باخود ببری و بعد خبر تیلفونی رسید که هادی خان عده اش را در آنجا گذاشته خود با پنج نفر عازم خوی شد عمو اوغلی قبلا به مجاهدین گرجی دستور میدهد پس از پیاده شدن هادی خان که با من خلوت خواهد کرد شما هم سوارانش را بمنزل خودتان برده علی‌الغفله خلع سلاح و توقیف کنید مجدداً بیایید دو نفری پیش من وقتی که بزبان گرجی اشاره نمودم خود هادی خان راهم ممنوع و محبوس نمایید بهمین ترتیب شد و چون جیب و بغل هادی خان را گشتند کاغذی بمهر اقبال السلطنه سردار (عبده مرتضی قلی ابن تیمور)و همان مهر بود که در کاغذ یکه از بغل هادی خان پیدا شد نوشته بود که سفارشهای شما بتوسط بهرام اقا رسید چون آدم عاقل و نجیب هستید به نیات فاسده مجاهدین که جز صدمه و آزار مردم نمی خواهند پی برده اید و خدمات شما در نظر دولت منظور میشود بدستوریکه توسط حامل سپرده ام

رفتار و علاوه بر آنها هم هر اندازه که توانستید در اقدامات مختارید. چون همین کاغذ دلیل بر بطلان نیت هادی خان و سوء قصد او داشت عمو اوغلی گفت هادی خان بما خیانت کرده و مقصر است باید اعزام تبریز شود باین اسم بردند ولی شبانه در خوی کشتند.

این بود که قسمتی از یکانی ها باطنا راه مخالفت پیموده و بمرور راه مرند گرفته به مستبدین پیوستند و چون قسمتی هم قصدی جز غارتگری نداشتند و عمو اوغلی هم راضی نبود پراکنده شدند در این گیر و دار از اول انقلاب تا آخر شاد روان اقا میر اسدالله قراعینی و پسرانش شاد روان میراقا میر هدایت و دو پسر دیگرش فداکاریهای زیاد بخرج داده و ایستادگی در مقابل مستبدین داشتند و چون ناگزیر عملیات آنها که با تصرف مالکیت قریه فیرورق و دهات اطراف انجا که به هزینه مجاهدین خود میدادند بعمل می آمد اسباب نارضائی مالکین دهات که محترمین خوی بودند میشد ابراهیم فارصی و برادرانش آیدین پاشا و حسن هم که با چند نفری از روسیه آمده و سر دسته مجاهدین بودند.

نمی گویم کمك نه نمودند ولی نظر بعدم سنخیت و اختلاف سلیقه آنها از سببهای تولید اختلاف ما بین ایرانیان بوده و موجبات رنجش هموطنان و خاصه مردمان محتاط را فراهم میساختند.

چون تاریخ ایام از خاطرم سترده گردیده از این بابت است که رعایت تقدم و تأخر پیش آمدها بعمل نیامده آرزومندم از این جهت خرده نگیرند ولی تا آنجاییکه توانسته ام بر خلاف واقع نگفته و راه مبالغه نه پیموده ام.

از جمله یاریها به مجاهدین خوی یکی هم آمدن گروهی از مجاهدین رضائیه بود که بسر کردگی مشهدی باقر خان رئیس مجاهدین آنجا و مشهدی اسمعیل و شاد روان اقا میرزا محمود بود که اوقات کمی را مانده به رضائیه بر گشتند.

دردنباله این ایام مابین عمواوغلی وسعیدالملك باعثمانیهای مقیمین سلماس بهم خورد (درانروز ها شماره ازسربازان عثمانی در خوی و شاهپور برای نگاهداری

شهبندری وجود داشت) تا اینکه به کشمکش و مبـازره کشید و سربازان دیگری از سرحد عثمانی بیارانش کمك کرده شلیك و جنك شروع شد عمو اوغلی و سعیدالممالك بملاحظه اینکه ممکن است دامنه کار به بهانه جوییهای عثمانیها منجر و تولید پیوستگی گردد شبانه در باغی که محصور بودند دیوارش را خراب و بـا مجاهدین بسمت تبریز عزیمت نموده بودند از این تاریخ خوی در دست ابراهیم قارصی و میرزا نورالله خان یکانی و جمعی دیگر از سران مجاهدین بود اردوی ماکو هم عقب رفته و جنگی در مابین نبود مگر اینکه صفحات خوی کاملا در دست مجـاهدین نبوده حاج حیدر خان امیر تومان و تیمور خان در دهات خویش نشسته تفنگچی داشتند و راه تردد آزادیخواهان را تا دوفرسخی شهر خوی بسمت ماکو بسته بودند گزارشهای حرکت سپهدار و بختیاریها در جریان بود محمد علی میرزا هم که بیمناك شده بود امر بمتارکه میکرد و وعده آگهی انتخابات کنگاشستـان ملی و اعاده مشروطه را میداد اعضای انجمن ملی خوی که از مردمان خوب آنروز می بود چون از حرکات بی رویه و مردم آزاری پاره مجـاهدین که جز شرارت و تن پروری آرزویی نداشتند خوشنودی نداشتند دو تیرگی در میانه حکمفرمـا بحدیکه از همدیگر بیمناك بودند خانه و زندگانی من که در مرند به یغمای مستبدین رفته بود بهانه کرده شخصاً ماندن خوی را دیگر صلاح ندیدم و در صدد حرکت شدم با اینکه موافقت نمی کردند و میگفتند پس از رفتن شما روزنامه مکافات پراکنده نخواهد شد بهرراهی بود براه افتاده ازراه آرونق و انزاب رهسپار تبریز شدم در ورود تبریز چند روزی در منزل سعیدالممالك و سپس منزل دیگر گزیدم حیدر عمواوغلی هم بشتاب روانه طهران شده بود که خودرا به اردوی آزادی خواه سپهدار و بختیاری برساند زیرا او میگفت اگر من نباشم میترسم متهاجمین طهران باعث خرابی وصدمه تهران قشنگ شوند

همان اوان شادروان میرزا آقا نـالهٔ ملت روزنامه ناله ملت را بروزنامه استقلال عوض کرده وبه نشر آن مشغول بود باتصویب انجمن ایالتی مرا در مدیریت آن روزنامه همکار نمودند واز آنروز در دیباچه روزنامه چاپ میشد :

مدیر : میرزاآقا ناله مست

میرزاآقا خان مکافات

چنانکه از آن شماره‌ها در پیش اهالی بماند واژه‌های بالا دیده خواهد شد مدتها باهم این خدمت را به پایان می‌بردیم که طهران بدست مجاهدین گشوده شد ومحمد علی میرزا از پادشاهی افتاد جای روزنامه نویسی‌ما دربازارچهٔ صفی یکی از اطاقهای انجمن ایالتی بود

چون مقصودم گزارش انقلاب خوی بود ونمی‌خواهم به حوادث تبریز که از قدرت تخیلاتم خارج است مبادرت ورزم لذا تااندازهٔ که میتوانم از بعضی گزارشات باقی مانده خوی بقلم می آورم .

پس‌از رفتن من دشمنی‌های اعضاء انجمن ولایتی خوی بامجاهدین شدت کرده بود وشگفت ترانیکه خود مجاهدین نیز دو تیرگی داشتند وبرعلیه همدیگر کارها مینمودند وبه تبریز شکایتها میفرستادند چون مقاصد پاینده مجاهدین قفقاز جز نفع پرستی وشهوت رانی نبود بهبندهای اعضاء انجمن بویژه شادروانان حاج علی اصغر وحاج میرزا محمود خان احسن‌الملك که از مبرزین اعضاء انجمن بودند وبدون پروا بصراحت بهمه تنقید مینمودند وبزیر بازرسی می‌آوردند اسباب عدم دلخوشی مجاهدین میشد ازسوی دیگرهم چون سالار اسعد مدتها اجاره دار و رئیس خالصجات دولتی‌که آن ایام اهمیت شایانی داشت می‌بود واز انقلابات خوی استفاده‌کرده وحساب نداده بود احسن‌الملك که پیش از آن همان شغل را داشته‌و میدانست که چه‌مبلغ گزافی درپای سالار اسعد مانده وبارها درانجمن گفته بود من حاضرم حساب خالصه را کشیده وجه عمده به نفع دولت وصول کنم و شادروان حاج علی اصغر که در حفظ حقوق ملت اهتمام داشت و درنهایت پاکی نیت می‌کوشید در این باره باحاج احسن‌الملك هم آوازی مینمود سالار اسعد موقع بهم خوردگی مابین اعضاء انجمن و مجاهد نمایان را به نفع خود دیده دسته‌ای را که مسلك راستی نداشته مزدور اجانب هم شاید بودند شبانه وروز در منزلش چرانیده به کشتن آن دو نفر میهن پرست وادار می‌کرد آن نابکاران نیز کمر بقتل آنان را بمیان بسته پی فرصت می گشتند تاشبی را که اعضاء مزبور از انجمن بیرون آمده و بخانه میرفتند یکی حاج علی اصغر و دیگری حاج احسن‌الملك را ناگهانی باگلوله

زده روان شان‌را روانهٔ فردوس کردند.

(حاج علی اصغر شاد روان پدر آقای حاج محمد رضا پارسا نمایندهٔ خوی در مجلس شورای ملی است) این گزارش در تبریز بمن رسید بیرون از شمار دل تنگ گردیدم ولی خوشوقت بودم از اینکه در خوی نبودم یامراهم می‌کشتندو یا ازین لکه دامنگیر من هم میشد گزارشات پس‌از این چون از دور بمن میرسید و آنها را درست نمیدانم باین سخن خاتمه میدهم و اندکی گزارشات انقلاب مرند را می‌نگارم تاباز بانقلاب سیم خوی که دامنه‌اش خواهد رسید بپردازم.

اندکی از پیش آمدهای مرند

چون داستان خوی را بپایان رسانیدم بهتر است اندکی هم از مرند و پیش آمدهای آنجا بنگارم: قضیه شجاع نظام و کشته شدن او باجعبه بمب در تاریخ هجده ساله آورده شده و نیازی بتکرار نیست. چون شجاع نظام کشته شد ترس همه هواداران استبداد را فرا گرفت و همگی در کار خود درماندند. چند روز بود فرج آقا زنوزی بحکم سردار ملی در زنوز پیدا شده مرندرا تهدید می‌کرد

رضا قلی خان میر پنجه مشروطه خواه نبوده ولی پارهٔ اوقات به دسته بندیهای طرفین شرکت میجست چون سابقهٔ دوستی باسردار ملی داشت ازداخلهٔ مرند به فرج‌آقا وعده همراهی داده آزادیخواهان نیزکه منتهز فرصت بودند محرمانه به جوش وخروش آمدند پسر دومی شجاع نظام که حالیه درقید زندگانی است چون قبلاً مایل نبود با آزادیخواهان مخالفت ورزد بدون چندان مقاومت با فامیلش روانهٔ خوی شد مرند و اطرافش به اختیار فرج آقا و مجاهدین درآمد از تجار و آزادیخواهان تبریزکه مورد خسارت ویغمای مستبدین مرند شده بود جمعی آمده‌از بقیةالسیف‌اموال خویش بردند وچون زنوزیان بغارتگری واعمال‌نیات سوءآلوده بودند حیدر عمواغلی از تبریز بمرند آمد وخواست جلوگیری کند ازآنجمله بی میل نبود رضا قلی خان و کسانی را که مسلك نداشته و بحکم پارهٔ نظریات وارد کار گردیده و اسباب زحمت شده بود از میان بردارد لکن فرج آقا اختیار نداد این بود که وی نیز از راه جلفا عزیمت خوی کرد که شرح حالش در وقایع خوی گذشت.

فرج آقاپس‌از استقرار درمرند حاج‌موسی‌خان هوچقانی را بحکومت زنور

اعزام کرد وچون حاج موسی خان صاحب مسلك نبود ودر اوایل مشروطه اگر آلودگی نداشت کجدار و مریز راه میرفت ولی نظر براینکه از سرکردگان بنام شجاع نظام مقتول و در جنگهای تبریز نامبرداری حاصل نموده بود بالطبع هر چند از آزادیخواهان مهربانی میدید حمل برفریب وکید کرده و دائماً دامی را را در جلواش خیال می کرد باینجهت زنوزکه بقراداغ نزدیك است گزارش مجاهدین مرندرا دائماً به رحیم خان میفرستاد وباطناً بدستور آنها شالوده میگذاشت .

چون راه تبریز را از صوفیان بسته بودند وآن بخشها در دست سواران قراداغ بود بنا بدستور سردار ملی فرج آقا از مرند گروهی از سواره وپیاده برای رفع موانع مذکور برد بی نیل مرام رجعت کردند تا بعد از چند ماهی (درست نمی توانم تاریخ را مشخص کنم) سواران قراداغ با رهنمایی حاج موسی خان هوچقانی بمرند ریخته از غارتگری فروگذار ننمودند فرج آقا ـ رضاقلی خان میرپنجه ـ حاج میرزا آقا بلوری ـ وچند نفر دیگررا که فراموش کرده‌ام کیها بودند باوضع دلخراش وشکنجه‌های زشت و بی رحمانه مدتها در قراداغ محبوس کرده بودند چون مانعی بمراجعت شجاع نظام ثانی نمانده بود از اردوی ماکو بسمت مرند عزیمت وزمام امور حکومت را بادستور عین‌الدوله بویژه صمدخان شجاع‌الدوله که در قراملك نشسته ودستگاه تلگراف هم داشت بدست گرفت پس‌از زمانی میرزا نورالله خان یکانی از جانب خوی به جلفا عزیمت کرد پس‌از تحشید گروهی از یکاناتیها وفدائیان‌گرجی ومجاهدین‌دیگرقفقاز به زنوز وارد وبنای تهدید مرند را گزاشت وتاقرب مرند هم رسیدند اهالی مرند باتحریك نمایندگان روس که در ایستگاه بودند در ایستگاه جمع وبه روسها ملتجی شدند که از هجوم مجاهدین ممانعت کنند وبا مداخله آنها اقدامات میرزا نورالله خان عقیم وبمراجعت ناچار شدند کار بدین منوال بود تا پس‌از چند ماهی که استبداد صغیر باورود قشون سپهدار وبختیاریها خاتمه پیدا کرده ومحمد علی میرزا به سفارت روس پناهنده شد شجاع نظام با جمعی از کسانش بطهران عزیمت وبعداز یکی دوماه توقف ناچاراً بمرند برگشته اختیار عزلت نمود دراین اوقات‌که دومین بار حاج مخبرالسلطنه به ایالت آذربایجان‌آمد صفحات آذربایجان مشروطیت وآزادی را از سرگرفت انصافاً اگر مداخلهٔ قشون

وقونسلگری روس مهلت میداد به بهترین وضعی اداره میشد افسوس که استیلای آن دولت مستبده نفوذ کامل داشت ... میرزا آقا مکافات

پیمان : یکی از کسانیکه در جنبش مشروطه خواهی جانفشانیهای گرانبها کرده و شایستگی از خود نشانداده حیدر عمو اغلی است . این جوان از مردم سلماس ولی بزرگ شده در خاك روس بود و چنانکه می گویند در شهر های بزرگ روسستان درس خوانده و در چند رشته دانش بسزایی اندوخته داشته. با اینهمه چون بایران آمد و دراینمیان جنبش مشروطه آغاز شده بود بعنوان یك جوان جانفشان ساده بکار برخاست وچون پس از بمباردمان دارالشوری بقفقاز رفت و از آنجا به تبریز آمد و سپس بخوی رفت زندگانی چند ماهه او در این شهر بسیار گرانبها وشایسته آفرین است . این جوان دلیری وپاکدرونی و پشت‌کار وغیرت و ستوده خویی را در یکجا داشت و اینست درآن چند ماه در خوی از یکسو شهر را نگه میداشت و بادسته های کرد و ماکویی پیابی جنگ میکرد از سوی دیگر درشهر بکار های سودمندی می پرداخت - باچنین بار سنگینی که بر دوش گرفته بود هرگز رشته خویشتن داری را از دست نداده با مردم جز بمهربانی راه نمیرفت . نیز در راه ایرانخواهی بلغزش دچار نمیشد و فرصتی بدست بیگانگان هم نمیداد باری نمونه نیکی از شایستگی نژاد ایرانی بود . وچون داستان‌کار های او در خوی در یکجا نوشته نشده و ما خواستار آن بودیم اینست این یادداشت آقای مکافات را غنیمت دانسته در اینجا چاپ نمودیم .

آقای مکافات درباره مرند نیز یادداشت هایی فرستاده ولی ما تنها بخشی از آن بسنده کرده از باز مانده چشم پوشیدیم .

ولی ایشان چنانکه وعده داده اند سرگذشتهای دیگر خوی را یادداشت کرده نیز آنچه ازعمواغلی میشناسند همه را دریکجا نوشته تاریخچه ای سازند . آنچه یکتوده باید نگهدارد و فراموش نکند داستان اینگونه جوانمردان کاردانست و اینانند که نامهاشان همیشه زنده می ماند .

یاد داشتهای تاریخی

سفر نامه حزین

۴

و نیز پوشیده نماند که مجموع تحریر این اوراق و التفات بنگارش خلاصه این احوال شیوهٔ خامه و پیشه همت و مناسب اوقات و مرغوب خاطر ومأنوس طبیعت این خاکسار نبود بلکه فکرت و رویت از این شیوه بغایت بیگانی و احتراز داشته قطع نظر از عدم مناسبت افسانه گویی با احوال و پستی رتبه و قلت فائده وخساست این مقال موانع ومعایب دیگرنیز داشت که شایان این بیمقدار نبود چه بعضی سخنان بساباشدکه در نظر بیخبران متشبهه بشیوه خودنمایی که سرمایه فرومایگان ونزداین بیمقدار سرهمه قباحتاست گرددو لله‌الحمد افراطدوری وتجنب من از ین شیوه فطری بحدیست که موجب زبونی و خمول در دنیاشده اماباعث بر تسوید آن شد که در این اوان که آخر سال هزار و صد پنجاه و چهار است و در بلده دهلی با شدت آلام و اسقام زاویه نشین اعتزال و خاطر شوریده لبریز ومالامال بوده ازآسایش وآرام کرانه گرفته از تعطیل قوا و هجوم اندوه خاطر بهیچ چیز مشغول نمیشد وشبها خواب نبود بی‌اختیار آنچه مجمل احوال است بزبان قلم آمد دردوشب تااین مقام تسویه نمودم.

اکنون چون ذکر برخی از احوال بعد از ورود باین دیارمیخواست بقلم آید اگر بطریق اجمال بقیه آن نیز صورت انجام‌می‌یابد باکی نیست.

چون مدتی اتفاق اقامت درملتان واقع شد سانحه غریبه روی نمود و در تابستان رودخانهٔ سند که از آن ناحیه میگذرد طغیان کرده صحرا

و شوارع را فرو گرفت و خرابی بسیار بعمارات و مساکن آن دیار رسید مدار تردد بر کشتی شد و جماعتی غریق گشتند چون موسم خریف رسید طغیان آب ازصحاری و قری روی بکمی نهاده بعضی زمین های مرتفع خشکی گرفت و مردم سال خورده آنجا می گفتند که قبل ازین نیز بعهدی چنین شده بعد از نقصان آب علت و با عام گشته خلقی بیحساب هلاك گردیده‌اند و در آن‌سال نیز چنان شد مردم به تب لرزه مبتلا گشته اکثر بطریق غب بود و کمتر کسی ازآن مرض صحت یافته باشد و اصلا چاره پذیر نبود آنها که معالجها کردند وآنان که نکردند همه در گذشتند مگر بعضی که از آن‌دیار بیرون رفتند و یا در اجل ایشان تأخیری بود و این حادثه قریب به پنج ماه امتداد یافت و مرا هم این تب بشدت تمام عارض شده حالتی باقی نگذاشت و در آن قریه که اقامت داشتم کسی بر جا نمانده از آبادی بیفتاد و ضروریات لابدیه یافت نمیشد ازهمه ضرورتر وجود خدمتکار بود که حکم عنقا داشت و اگر بندرت در اوان آن حادثه شخصی یافته میشد که صحتی داشت بعد از دو سه روز مریض گشته محتاج به پرستار و خدمتکار دیگر بود تا آنکه بمیرد .

و صعوبت معیشت و زندگانی بهر حال در هندوستان بر کسی که سایر ممالك عالم را دیده باشد پوشیده نیست و اسباب و علل صعوبت از آن بیشتر است که محدود شود مجموع اوضاع و احوال این ملك مقتضی مشقت و تلخی معیشت است و این معنی بر مردمش مکشوف نیست بلکه خودرا متعیش و مرفه تر از خلق عالم دانسته آن صعوبات و منافرات با طبایع ایشان ملایم و گوارا و غیر ملحوظ بود و بهرحال محظوظ اند معیشت در این کشور بی اجتماع سه چیز میسر نیست و آن زر وافر و زور

موفور و بلدیت تمام است و بر تقدیر استجماع شرایط مذکوره نیز اوضاع بغـایت مختل و بی رونق و ادنی چیزی بي سعی و سر گردانی و انتظار مقدور نمیشود و آن قدر کاری که در ممالك دیگر بیك نفر کار گذار سر براه تواند شد اینجا بده کس سر انجام نیابد و چندانکه بر خدم و حشم و اسباب مکنت بیفزاید اوضاع نا هنجارتر و بی انتظام تر است .

بالجمله از ملتان نا چار درچنان شدتی روانه لاهور شده بمشقت تمام بآن بلاد رسیده بعد از چندی آن تب رفع شده صحتی روی داد و تخمیناً سه ماه اقامت نموده باسبابی چند ماندن در آن شهر نکرده و مضطر بسفر شدم و طرق و شوارع تمامی این مملکت همیشه نـا امن و خطرناك است و با وجود نفرت و کراهت وصول ببلدهٔ دهلي که مقر پادشاه هند است ناچار از لاهور حرکت نموده قهرمان قضا بدهلی رسانید و مدت یکسال افزون اقامت نموده هجوم هموم بی آرام ساخت و عزم به بیرون رفتن از این ملك مصمم شده مراجعت بلاهور کردم و پیشنهاد خاطر این که از صوب کابل بقندهار رفته در مملکت خراسان هر گوشهٔ که اتفاق شود عزلت گزینم مقارن وصول بلاهور خبر رسیدن لشگر قزلباش بقندهار بقصد تسخیر و استرداد از یدافاغنه و محصور ساختن آن قلعه رسیدو مراعارضهٔ بیماری سخت بربستر ناتواني افکنده مدتي امتداد یافت و هوا گرمی گرفته ایام برسات و شدت بارش این دیار در رسید و اقامت در لاهور بطول انجامیده منتظر وصول خبر انفصال مقدمهٔ قندهار بودم که آن عایق ازسر راه برخیزد ومحاصرهٔ آن وآشوب در آن حدود امتداد یافت

بقیه سوانح ایران بعداز ورود بهندوستان

فرار محمد خان و گرفتاری وی - کشته شدن محمد خان بدست خود - استیصال رعایای شافعیه از خطهٔ لار - محاربات باروميه وشکستهای فاحش ایشان - جنك لزکی وانهزام ایشان

اکنون مجملی ازوقایع ایرانرا که بعداز حرکت ازآن مملکت بهندوستان مسموع و معلوم شده بطریق ایجاز درین مقام می‌نگارد تا ذکر آن قضایارا نیز صورت انجامی پدیدآمده منتظران حقایق اخبار را انتظاری نماند .

نگاشته خامهٔ وقایع نگار شده بود که خان معظم طهماسب قلی خان ترك محاصره ثانیهٔ بغداد بسبب آشوب واستیلای محمد خان بلوچ در فارس نموده بعزم استیصال وی بکوه کیلویه آمد و بعداز محاربه محمد خان مذکور منهزم شده بلار وگرم سیرات آن حدود آمده در اندیشهٔ کار خود بود مجملا خان معظم بشیراز رسیده گماشتگان خودرا که بحکم محمد خان مقید بودند رهانیده ونوازش نمود وهرکس از متوسلان محمد خان هرجا بدست افتاد مورد سیاست و باز خواست شده لشگری بدفع محمد خان بگرم سیرات لار فرستاد محمد خان شهر وقلعهٔ لار را گذاشته بافوجی که داشت بآن حدودی از لار که رعایای آن شافعیه ودران وقت معموری وجمعیتی داشتند درآمده بفکر وسامان لشگر وتهیه مدافعه افتاد آن قوم بخیال باطل ازوی هراسان شده آن همهٔ مخالفت ومنازعت اورا باخان معظم حمل بر مواضعه وتدبیر خان معظم دراستیصال آن طبقه که چند سال بود اطاعت شایسته نداشتند نموده محمد خان مذکور هرچند کوشید

اتفاق وهمراهی ازآن قوم ندید وچندانکه خواست ایشانرا بفهماند که بعداز من کسی برشما ابقانخواهد کرد وبه‌تنهایی از تدبیر کار ومحافظت خود عاجز بید سود نکرد ولشگر خـان معظم بآن حدود درآمده آن قوم پراکنده درقلاع وقرای خود متحصن شدند محمدخان بامعدودی که داشت راه فرار پیش گرفت که شاید خودرا ببلوچستان یاقندهار رساندفوجی از لشگر قزلباش بروی سرراه گرفته جماعتی از همراهـانش مقتول وخود زنده گرفتار شده ویرا نزد خان معظم بردند وبعداز معاتبات درشت وبرآوردن چشمهای وی بخنجر محبوس گردیده چون‌میدانست که باقبح وجهی کشته خواهد شد درهمـان شب حربهٔ بدست آورده خود را هلاك کردو لشگر خان معظم آن گرم سیررا لگد کوب حوادث سـاخته‌آن طبقهٔ شوافع را مستأصل ساختند ومعدودی بقیةالسیف ایشان را باطراف کوچانیده از بلاد دیگر رعایا آورده در آن‌امکنه سکنی فرمودند

و خان معظم باصفهان رفته از آنجا بآذربایجان نهضت کردوبالشگر های روم چه در حدود آذر بایجـان وچه در حدود ممالك ایشان بکرات مصافهای سخت ومحاربات صعبه نمودند درهربار ظفر یافت وسردارانـ بسیار و لشگر بیشمار از رومیه در آن معارك مقتول شده قلعهٔ ایروان وگنجه وبرخي از مملکت گرجستان وآن حدودکه درتصرف ایشان مانده بود تمامی انتزاع شده جـایی از مملکت ایرانـ بضبط آن جماعت باقی نماند و باین اکـتفا نکرده چندی در حدود مملکت ایشان استقامت نموده کار زار کرد و اکـثر ان دیاررا خرابی و ویرانی تمام رسیده ازشکست های متواتر وناچیزشدن سپاه بسیار وپاشایان نامدار و تلف شدن خزائن و سامان موفوره و خرابي اکثر حدود ضعف تمام بر

احوال رومیان راه یافته رونقی در سلطنت ایشان نماند و خوف وهراسی عظیم بسکنه آن دیار از سلطان و رعیت مستولی شده از جمعی مسافران هندوستان که از حجاز میآمدند استماع افتاد که در حدود مصر و شام و بلادیکه از نواحی ایران دور بود ساکنانش از سپاهی و رعیت بخوف و هراسي مشاهده شد که مارا نیز در میانه ایشان خواب و آرام نبود و رومیه از خان معظم مکرر در خواست مصالحه نمودند و صورت قبول و استقرار نیافت .

پس از حدود روم عطف عنان بداغستان نموده ولات جماعت لزگي که در ایام فترت سر از اطاعت پادشاه ایران پیچیده با رومیان موافقت و هنوز راه متابعت و اعتذار نسپرده بودند اول فراهم آمده مدافعه آغاز کردند وبعد از تنبیه و هزیمت ملتمس عفو وملتزم اطاعت شدند .

جلوس نادرشاه بسلطنت ایران

تزیین روضه رضویه و اجرای نهر جدید -بنای مقبره محاربه بابختیاری و قتل ایشان - روانه شدن بقندهار محاصره قلعه قندهار بنای نادر آباد .

خان معظم بچول مغان از محال آذربایجان آمد واز جمیع بلاد ممالك ایران اعیان و کدخدایان و ریش سفیدان را طلب داشته باحضار ایشان محصلان غلاظ گماشته بود همگی را در آنمکان حاضر ساختند روزی خان معظم مجلسی مشحون به سرداران سپاه و ایلچی روم که بالتماس صلح و مصادقت آمده بود آراسته یکدو کس از مشاهیر را ببهانه بقتل آورده اسباب و ادوات سیاست جلوه گر ساخت و در آن مجمع مهیب سخن در

امر سلطنت آغاز نهاد و همه آن خلایق را مخاطب ساخته سخنان سپاهیانه مذکور شد و چون ممهد بود جمعی از مخصوصان سخنهای مخلصانه چاکرانه بر زبان راندند و ازمردم مشورت میخواست که مناسب پادشاهي کیست و مصلحت حال در چیست مردم دریافتند و به مقتضای مقام زبان بر گشادند و محچلکه متضمن اتفاق و اجماع خلایق نگاشته حاضران بر آن مهر نهادند و نام سلطنت از شاه عباس صغیر نیز منسوخ گشته خطبه پادشاهی خان معظم اجرا یافته تسمیه بنادر شاه قرار یافت و این قضیه در سال هزار وصد چهل هشت بود و عبارت الخیر فیما وقع را تاریخ یافته حسب الحکم تغییر سکه سابقه شده بریکطرف نقور اسم بلد دارالضرب و بر یك جانب آن بتاریخ الخیر فیما وقع منقوش گردید.

و شاه طهماسب شاهزاده عباس میرزا رانزد خودطلب داشته گاهی در مشهد طوس و بلدهٔ سبزوار وگاهی در مازندران بسر میبرد و مستحفظان بحراست قیام داشتند و نادرشاه به تعمیر و تزیین عمارات روضهٔ منوره رضویه علي ساكنها التحيه پرداخته بعضي از ابنیهٔ عالیه ان صحن مقدس را سراپا بخشتهای طلا تزیین نمود و نهر آبی که از کوهپایهای آن دیار آورده بر نهر خیابان که ازصحن آن روضه میگذرد افزود و در آن شهر مقبره عالیه جهت خود عمارت نموده انجام داد بعد از اتمام بر دیوار آن بقعه این بیت نوشته دیدند :

در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو

عالم پراست از تو و خالی است جای تو

و چندانکه تفحص کاتب نمودند معلوم نشد. پس بمملکت عراق نهضت کرد وجماعت بختیاری بازسر بطغیان وشورش برآورده بودند بعداز محاربهٔ

سخت بر ایشان استیلا یافته بسیاری از آن قوم مقتول وبقیه از توانایی طغیان بیفتادند از آن حدود عزیمت قند هار نموده حسین برادر محمود قلزهٔ را که ضابط قندهار بود از ارادهٔ خود آگاه ساخته براه مملکت کرمان بآن صوب در حرکت آمد وحسین مذکور ساما ان موفور ولشگر آراسته داشت چون نادرشاه بحدود سیستان رسید فوجي از افاغنه بفرمان حسین بعزم دستبرد در رسیده مغلوب ومنکوب منهزم شده بقندهار باز گشتند وچون بحوالی قلعه قندهار رسید بازلشگری آراسته از افاغنه برزم پیش آمدند و بعداز محاربه منهزم گشته بقلعه متحصن شدند و نادر شاه آن قلعه که در رصانت و متانت شهره آفاق بود فرو گرفت وافاغنه در لوازم حزم و احتیاط ومدافعه و سرگذشتگی جهدی که در حوصله طاقت داشتند مبذول ساختند وسودی نکرد لشگر قزلباش توابع و لواحق آن شهر را متصرف شده هر جا افغانی بود طعمه شمشیر گشت .

و نادر شاه در لشگر گاه خود حکم کرد که هر کسی موافق حال خود منزلی عمارت کند و خود نیز به برآوردن حصار و برج و ساختن منازل و ابنیه عالیه اشارت نموده و معماران و عمله که جمع کثیر همراه داشت باندك مدتي در انجام آن کوشیده در جنب قندهار شهری عظیم آراسته پدید آمد و بنادر آباد موسوم گشت .

ذکر سخنی چند متعلق باحوال هندوستان

اکنون چند کلمه که متعلق بهندوستان است مرقوم میگردد بر واقفان حقایق احوال و متتبعان اخبار و آثار پوشیده نیست که رهایی و اخلاص بابر میرزا ابن میرزا عمر شیخ از خمول و سرگردانی وحیرت

و پریشانی و عروجش برتبه فرمان فرمایی نبوده الا بوسیله تمسك و توسل باذیال دولت شاه اسماعیل صفوی چه بر واقفـان احوال اولاد و احفاد تیمور گورکان مخفی نیست که ایشانرا با خود و خلائق را با ایشان چه سلوك بوده دقیقه از دقایق مخاصمه و مقاتله با یکدیگر مهمل نگذاشته خود را از قتل و ایذای هم معاف نداشته اند و خلائق بطفیل تنازع و ظلم ایشان همواره در رنج و عنا وباصناف محن و بلایا مبتلا بوده وجود آن طبقه بر خاطر ها گران و همتها مصروف بدفع ایشان و بقدر قدرت و وقت فرصت خلائق نیز از قتل ایشان تقصیر نکرده اند و خوش معاش ترین این سلسله سلطـان حسین میرزای بایقراست که بعد از استقرار دولت نسبت بدیگران بغایت سنجیده وآرمیده بود تا آنـکه بعد از رحلت او و استیلای شیبك خـان اوزبك و اضمحلال اولاد آن پادشاه بقهر و غدر وی و ارتفاع اعلام شوکت اوکار بقیه منتسبان سلسلهٔ تیموریه از زبونی حال بجایی کشید که خلاصهٔ آن بر متتبعان اخبار مستور نیست بالجمله نیروی همت و پرتو التفات خاقان مصطفوی نسب بیهمال که صیت سطوتش خافقین را مالامال داشت بابر میرزا را به عرصه ظهور درآورده پر و بال داد و مورد انواع عنایت و امداد گردید و وی نیز مادام الحیوة چه در ایام دولت هندوستان و چه قبل از آن شیوهٔ اعتضاد و اظهار خلوص وداد نسبت بآن دولت قاهره شعار ساخته گاهی باجرای خطبه وسکه چنانکه در سمرقند و گاهی بارسال عرایض نیاز و التماس مطالب خاقان سلیمان شان را خشنود میداشت و اولادو احفادش را همیشه شیوه توسل واعتضاد بدودمان علیه صفویه در هنگام عجز و اضطرار و لحاظ اغراض معمول

و مرکوز خاطر بوده و در وقت سنوح قضایای هایله در ایران یـا زوال اغراض ایشان بسبب آسودگی و عدم منازع قوی در گوشهٔ مملکت هند آن شیوه را مبدل بآثار نخوت و غرور موفور ساخته راه آشنایی مسدود میداشتند و این عادت در طباع سلسلهٔ بابریه استقرار یافته .

مجملاحقیقت سلوك سلاطین صفویه باپادشاهان وشاهزادگان سلسله بابریه برعالمیان مستور نیست وهرگاه سلاطین این طبقه برعادت خویش در غیر وقت ضرورت تغافل وتأخیر دررعـایت حقوق ومراسم آشنایی نموده بیگانگی آغاز می‌نهاده‌اند باز ازآن جانب بافقدان جمیع اغراض وداعی بمحض شیوه مردی ومردمی احیای لوازم اشفاق واعطاف معمول میگردیده والحق یکی ازخصایص سلسلهٔ صفویه جوانمردی ووفا وپاس مروت و وداد بوده وآنچه ایشان با متوسلان خویش از بیگانه وآشناحتی دشمنان کینه‌ور در روز درماندگی والتجا از احسان وامداد وانواع اعانت ویاری ودلجویی و مهمان نوازی وغم خواری مقرون بکمـال فروتنی ورعایت آداب مسلوك داشته‌اند ازنوادر و غرایب روزگار است و این شیوه را برطاق بلند نهاده کسی راازسلف وخلف با ایشان دعوی همسری نیست .

وسلطان حسین نیز درمدت سی‌سال سلطنت خویش این طریقه را با سلسله بابریه مرعی داشته درارسال سفرا بەتهنیت وتعزیت تأخیری نرفت چون‌عهد سلطنتش‌سپری شده نوبت سلطنت بشاه طهماسب‌رسید وآن همه آشوب در ممالك ایران شیوع یافت پادشاه هند را بشیوهٔ خویش هرگز رسم پرسشی بخاطر نگذشت بلکه بـا میرویس افغانی راه‌آشنایی ووداد مسلوك داشته و با حسین پسرویس افغان مذکور نیز در اواخر که ضابط

قندهار شده بود با آنکه بملتان لشگر کشیده در قتل و غارت و خرابی آن دیار تقصیری نکرده بازگشت دو نوبت طریق مراسله مفتوح شد.

فرستادن ایلچیان متعاقب بهندوستان

نگاهداشتن محمد خان ایلچی در شاه جهان آباد - فتح قلعه قندهار وخراب شدن آن - آمدن نادر شاه بکابل - کشته شدن ایلچی در جلال آباد - آمدن نادر شاه بجلال آباد و قتل عام آن بلده - عایق بازدارنده و مانع منتخب - کشته شدن ابراهیم خان در شیروان - جنك ناصرخان وگرفتاری وی - ورود نادرشاه به پیشاور - عبور نمودن ازآب اتك

بهر حال شاه طهماسب بعد از فتح اصفهان و استیصال افاغنه یکی از امرا را برسالت هندوستان فرستاده وقایع آن ایام را بمحمد شاه اعلام و در نامه اشعاری شده بود که چون مخاذیل افاغنه خائن این آستان و دزد این دیارند و الحال بسزای خود رسیده بقیة السیف در هزیمت و فرارند و از بیم لشگر ظفر اثر ایشانرا گریزگاهی سوای هندوستان نیست باید که آن مدبران را راه و جـای نداده نگذارند که بآن حدود در آیند بالجمله محمد شاه پس از چندی نامهٔ متضمن سخنان بی فروغ نوشته ایلچی را منصرف ساخت.

و بعد از جلوس شاهزاده عباس میرزا بجای پدر باز یکی از امرا بسفارت هند تعیین شده همین سخنان در نامه او نیز مندرج بود پس از مدتی ویرا نیز رخصت انصراف داده همان قسم کلمات که نفس الامر یتی نداشت نگاشته بودند

و بعد ازچندی نادرشاه یکی ازمعتبرین قزلباش را نزد برهان الملك

که اعظم امرای هند بود فرستاده بمحمد شاه و او هر دو نامه نگاشته بود فرستاده مذکور را بعد از ورود بحدود این مملکت دزدان غارت کرده بهزار التماس نامه از ایشان بستد و بمشقت تمام خود را رسانیده ادای سفارت نمود اما (خزقدر ؟) مراجعت نیافته هنوز در این دیار است.

و چون نادر شاه بقندهار رسیده آن قلعه را فرو گرفت محمد خان ترکمان را که از امرای صفویه بود باز بسفارت فرستاد سخنان گذشته را اعاده و گله از هنجار سابق نمود چون بشاهجهان آباد رسیده نامه برسانید ویرا توقیف فرموده از جواب ساکت شدند و چندانکه او اظهار رخصت میکرد سود نداشت گاهي دراصل نوشتن جواب تردد خاطر داشتند و گاهی در این که اگر نوشته شود نادرشاه را بچه القاب باید نوشت متحیر و سرگردان بودند حقیقت اینکه توقیف محمد خان ایلچی را از تدابیر ملکیه شمرده توقع آن داشتند که شاید حسین افغان با متحصنان قندهار بر نادرشاه ظفر یافته ویرا ناچیز یامنهزم و آواره ساخته بهجواب نامه نوشتن حاجت نماند چون محاصره قندهار بطول کشیده مراجعت محمد خان نیز بتعویق افتاد نادرشاه فرمانی بوی نوشته مصحوب چند نفر سواران سریع السیر فرستاده از وی سؤال حقیقت حال و سعی در حصول جواب وامر بتعجیل عود نمود و چون جواب صادر نمیشد و رخصت نمی یافت اثری بر آن مرتب نگشت.

بالجمله چون محاصره قندهار قریب بیك سال شد و شهر نادر آباد در جنب آن اتمام یافت نادرشاه بفرمود تا لشکر قزلباش بر آن حصار هجوم آورده بر بروج صعود نمودند و افاغنه بی دست و پا شده آن حصن

استوار مفتوح گشت و آن قوم مقتول گشته حسین مذکور مقید بمازندران فرستاده شد .

و در عرض چند سال از آن زمان باز که افاغنه در شیراز منهزم شدند همواره از هر طرف جمعی از آن قوم پراکنده بهندوستان درآمده در هر جا سکنی و در اکثر سرکارات ملازم شده داخل سپاه گشتند و الحق تکلیف ممانعی که به محمد شاه مینمودند بیرون از حوصله وسع و ضبط وی بود .

و نادرشاه بتخریب قلعه قندهار فرمان داده مردم بازار و سکنه آنرا بنادرآباد سکنی فرمود و بصوب غزنین و کابل در حرکت آمده کوتوال قلعهٔ کابل را پیغام داد که ما را بمملکت محمد شاه کاری نیست اما این حدود چون معدن افغان است ومعدودی گریختگان نیز بایشان پیوسته اند غرض استیصال این قوم است هراس بخویش راه نداده در مراسم مهمانداری کوشد .

و خود بکنار شهر کابل نزول نمود کوتوال و کابلیان مستعد جنگ و جدال شدند و نصیحت و پیغام ایشان را سود نکرد فوجی از قزلباش بقتل ایشان و تخریب قلعه مأمور گشتند و بمجرد حمله وبنیاد تخریب برخی فریاد بر آوردند محصوران امان یافته قلعه را خالی نموده برعیتی پرداختند و در آن حدود هر جا افاغنه فراهم آمده بودند لشکر بر سر ایشان رفته قتل مینمود.

و نادر شاه از توقیف محمد خان بغایت آزرده شده چند کس از معتبرین کابل را زبانی پیغامها داده بشاهجهان آباد روانه ساخت که بپادشاه و امرا برسانند و خود در کابل توقف داشت فرستادگان بلاهور آمده

بشاهجهان آباد رفتند و کسی سخنی از ایشان نشنید و اگر شنید نفهمید باز از کابل یکی از لشگریان را ده سوار همراه نموده بسفارت فرستاد چون بجلال آباد رسیده در خانه فرود آمدند جمعی از تبه کاران آنجا بر گرد آن هجوم نموده اول سلاح ایشانرا در ربودند و آخر ده کس از ایشان را کشته یکی فرار بکابل نموده صورت واقعه باز نمود

و مدت اقامت نادر شاه در کابل تخمیناً بهفت ماه رسیده و افاغنه آن حدود را قهر و قتل نموده بود از استماع خبر کشته شدن آن ده نفر بیقرار شده بصوب جلال آباد نهضت کرد و آن شهر را قتل عام فرموده خلق انبوه نا چیز شدند و از غرایب اینکه برای رئیس قاتلان آن ده نفر خلعتی از سرکار محمد شاه معین شده بود ارسال گردد و قتل عام جلال آباد عائق آن شد .

و از آن روز که خبر ورود نادر شاه بکابل در هند شیوع یافته بود خان دوران امیر الامرا و نظام الملك بمحاربه وی معین شده در شاهجهان آباد اقامت داشتند و آوازهٔ توجه خودرا عماً قریب بصوب کابل منتشر میساختند و این نیز بزعم ایشان از تدبیرات ملکیه بود .

و از سوانح ایران که در جلال آباد مسموع نادر شاه شد مقتول شدن برادرش ابراهیم خان بود که ویرا امیر الامرای آذربایجان نموده در دار السلطنت تبریز اقامت داشت چون سفر قندهار و کابل دراز کشید جماعت لزگی مستعد شده بمملکت شیروان که قریب بایشان است لشکر کشیدند ابراهیم خان مذکور بآن مملکت در آمده با آن قوم مصاف داد و بقتل رسید نادرشاه چنان التفاتی باین قضیه ننموده فوجی از سپاه را

رخصت نموده بحدود شیروان فرستاد و خود بصوب پیشاوردرحرکت آمد ناصر خان حاکم صوبهٔ کابل که در پیشاور میبود با فوجی که داشت بر سر راه رفته جمعی از افاغنه آن حدود نیز فراهم آورده گریوه های صعب و وادیهای تنگ را باعتقاد خویش محکم و مسدود ساخته بود نادرشاه بوی پیغام کرد که من در فلان روز خواهم رسید بهتر آنکه از سر راه بر خیزی سخن در نگرفت و روز موعود نادرشاه برسید و خلقی انبوه از افاغنه و فوج ناصر خان بوادی هلاك رفتند و خان مزبور زنده گرفتار شده بعد از چند روز اعزاز یافت و نادرشاه ببلدهٔ پیشاور نزول نموده از آب اتك بکشتی عبور کرد .

بقیه احوال راقم

حرکت از لاهور-ورود بسرهند-آمدن نادرشاه بلاهور مغلوب شدن حاکم لاهور-نهضت نادرشاه بصوب دهلی روانه شدن راقم از سرهند و رسیدن بدهلی

در مملکت پنجاب خاصه در شهر لاهور فزع قیامت بر خاست و من در آن شهر به بیماری صعب گرفتار شده بر بستر افتاده بودم و چون خلق هندوستان را نیکو شناخته از اوضاع ایشان ملول و از ادراك و تمیز ایشان یأس تمام داشتم بر حال عجزه و زیر دستان دل بسوخت و در ظرف آن مدت قدرت روانه شدن بصوب خراسان نیافته بودم و چون بیقین میدانستم که اوضاع مقتضی ورود نادر شاه بهندوستان است و بصوبه کابل در آمده بودو حرکت من اگر میسر آمدی ناچار بهمان راه بودی و طبیعت و بینش اهل این دیار مقتضی آنکه لامحاله رفتن مرا محرك

آمدن او دانند و این معنی نیز مکروه خاطر وعایقی شده بود وقطع نظر از موانع بسبب شورش عبور ازآنطرف تعسر تمام داشت لهذا تا آنزمان درلاهور مانده بودم در آنوقت که آشوبی چنان افتاد و در صورت احوال آن مردم امید بهبود نبود و در خود طاقت ملاحظه اوضاع حال و مال ایشان نیافتم وبسبب اختلال احوال حالت معاشرت با لشکر قزلباش نبود ناچار با ضعف ونقاهتی تمام ازلاهور بصوب سلطان پور حرکت نموده آن مملکت بهم بر آمده بود و هر کسی دست بغارت و یغما بر آورده چندین هزار قطاع الطریق شوارع را فرو گرفته چند روز در قراء آن محال توقف روی داد پس بسرهند در آمدم و تمام آن ایام چه در راه و چه در منازل بجنگ و جدال و مدافعه بگذشت .

و نادر شاه بکنار لاهور رسید ذکریا خان حاکم لاهور با چهارده پانزده هزار سوار سپاه و استعداد خود بر لب آبی که متصل بشهر میگذرد اطراف خود مضبوط ساخته صف آرا گشته بود و کیفیت صلح و جنگ هند هر دو نیز از غرائب است القصه نادر شاه با فوجی از لشکر اسب در آب رانده بگذشت و چند سوار قزلباش بر سپاه لاهور تاخته شجاعان و بهادران ایشان که در سواری ماهر تر بودند بگریختند و باقی بهم بر آمده متلاشی و متحیر شدند آخر حاکم با منسوبان بقلعه در آمد و نادرشاه با سپاه متصل بشهر نزول کرده حاکم لاهور عریضه نیاز واعتذار فرستاده التماس امان کرد و بحضور نادر شاه آمده عزت و خلعت یافت وبدستور سابق بر قرار ماند و نادرشاه جمعی را در قلعه لاهور گذاشته بصوب شاهجهان آباد در حرکت آمد و محمد شاه با جمیع امرا و لشکر چند

گاه بود که از شهر بر آمده بتأنی تمام می آمد..

من از سرهند که بغایت خراب ومحصور لشگردزدان بود باجمعي پیادگان تفنگچی که فراهم آورده با خود داشتم بجانب دهلي روانه شدم و از میان لشکر محمدشاه که قریب بدو ماه بود چهار منزل راه طی نموده بازدحام تمام بودند عبور نموده بشهر در آمدم و بعد از ایام چند از آن شهر شوریده اوضاع با دوسه خدمتکاران گوشه گرفتم.

رسیدن نادرشاه در موضع کرنال

ومصاف دادن بامحمد شاه و غالب شدن - نزول نادرشاه بقلعه شاهجهان آباد-طغیان سکنه دهلی - قتل عام دهلی-گرفتن نادر شاه سند وکابل را بتصرف خود - تعیین نمودن محمدشاه بپادشاهی هند و تاهل پسر نادرشاه

و نادرشاه دو سه نوبت نیز از لاهور تا رسیدن بلشکر هندوستان پیغام روانه ساختن محمد خان ایلچي خودبمحمدشاه نمود و ایلچی مذکوررا همراه داشتند و رخصت نمی نمودند و در آنوقت معلوم نمیشد که غرض از نگاهداشتن او چیست تا آنکه نادرشاه رسیده در موضع کرنال که چهار منزلی شاهجهان آباد است تلاقی دست داده جنگ در پیوست هندیان توپخانه بر گرد خویش چیده محصور بودند و فوجی از قزلباش نیز براطراف ایشان تاختن آورده راه آمد و شد بر ایشان مسدود وقحط و غلا در آن لشکر افتاده حالتی که در عالم غرور گمان نکرده بودند روی نمود و نادرشاه لشکر بدوقسمت کرده بعضی را درمضرب خیام خود گذاشت و با فوجی بر سر ایشان رانده برهان الملك زنده دستگیر شده

خان دوران امیرالامرا و مظفر خان برادر وی و جمعی از امرای نامی با لشگر انبوه بقتل رسیده‌شب بمیان آمدو محمدشاه و بقیةالسیف که هنوز خلقی بیشمار بودند چون سواران قزلباش را منتشر یافته هراس داشتند طاقت و مجال قرار در خود ندیده بر جای نماندند و هر کس فرار کرد اگر بدست قزلباش نیفتاد رعایای آن حدود ویرا زنده نمی‌گذاشتندوآنرا که از خونش میگذشتند عریان ساخته سر میدادند.

القصه نظام الملك و محمد شاه با بعضی مقربان بتوسل و اعتذار بمعسکر نادر شاه رفته امان یافتند و نادرشاه محمد شاه را تسلی نموده نوید عدم تعرض بجان و ملك و ناموس داد.

القصه نادرشاه با هر دو لشگر بشهر درآمده در قلعه شاهجهان‌آباد نزول نموده و محمد شاه نیز با وی در قلعه بود و امرا ولشگریان هند بوضع معمول سابق در مساکن خود قرارگرفتند واین بتاریخ نهم ذی‌حجة الحرام سال هزار وصد و پنجاه و یك بود و چون هنگام عصر روز یازدهم شهر مذکور شد هندیان آوازه درافکندندکه نادرشاه درگذشت بعضی میگفتندکه وفات یافته وبرخی را سخن اینکه بغدر و تمهید محمد شاه هلاك گردیده علی ای‌حال در یك ساعت موت او شهرت گرفت و وی صحیح وسالم با جمع کثیر در قلعه نشسته بود و ابواب آن شب و روز مفتوح و بفصل مهمات مشغول و برخی از سپاهش در حول قلعه و خانهای شهر ساکن و بعضی برکنار رودی که متصل بشهر است فرود آمده بودند.

مجملا بمجرد این شهرت کاذبه در هر کوچه و کنار فوج فوج

احمقان کم فرصت با اسلحه و یراق ازدحام و شورش افکنده بقتل و تاراج قزلباش همت گماشتند و این هنگامه تمامی شهر را فرو گرفت قزلباشیه که فهم زبان هندیان نمی کردند و خبر از جایی نداشتند متفرق یکدو در هر کوچه و بازار در گذر بودند هندیان غافل بایشان رسیده میکشتند و با آنکه شب دررسید شورش انگیزان بد مآل اصلا آرام نگرفتند و آن هنگامه در افزایش بود و چون مکرر حقیقت حال بعرض نادرشاه رسید سپاه را امر نمود که هر کس در جا و مقام خود آرام گرفته بانتقام نپردازند و اگر هندیان بر سر ایشان هجوم آورند مدافعه نمایند و در آن شب هیچ کس از امرای هند که واقف کار بودنداصلا متعرض تسکین نایره آن فتنه وغوغا نگشت بلکه چند نفری که حسب الاستدعا از نادرشاه گرفته برای اطمینان و محافظت خود بخانه برده بودند در منازل ایشان مقتول شدند و با آنکه در جنگ کرنال قریب به بیست کس از قزلباش اندك بزخم تیر مجروح و زیاده بر سه کس مقتول نشده بود در این واقعه قریب بهفتصدکس از آن طبقه بقتل رسید .

بالجمله چون روزشد همان آشوب دراشتداد بود نادرشاه صبح ازقلعه سوار شده‌بقتل عام فرمان داد و فوجی ازسوار و پیاده بآن‌کار مأمور گشته بایشان گفت که تاجاییکه یکی ازقزلباش کشته شده باشداحدی‌رازنده نگذارند لشگر قزلباش بنیاد قتل و غارت کرده بمنازل و مساکن آن شهر در آمدند و قتلی بافراط کرده اموال بیغما و عیال باسیری بردند و بسیاری از آن شهر خراب و سوخته شد چون نصفی روز بگذشت و تعداد کشتگان از حساب درگذشت‌نادرشاه ندای‌امان بقیة‌السیف درداده لشگریان دست‌کوتاه کردند و پس از چند روز که شوارع و مساکن پر از اجساد مقتولین بود

هوای‌عفونت یافته عبور نیز دشواری داشت حکم به تنظیف آن شد کوتوال شهر در هر گذر آنها را جمع آورده بـا خس و خاشاکی که از عمارات فرو ریخته بود بی آنـکه تمیز مسلم و کافر شود همه را بسوخت.

و نادرشاه ذخائر پادشاهی را بتصرف آورده از مردم نیز زرها حاصل شد و چون بسبب دواعی شتاب در معاودت داشت تمـامی ملك سند و صوبه کابل را بـا بعضی محال پنجاب که به تنخواه صوبهٔ کابل است از مملکت هندوستان و تصرف محمد شاه وضع نموده ملحق بممالك ایران ساخت و محمدشاه و امرای هندرا طلبیده مجلسی بیاراست و محمدشاه را جیقه داده امرا را خلعت بخشید و نصایح نموده بسلطنت بگذاشت.

و دختری از احفاد اورنگ زیب پادشاه را بحبالهٔ نکاح پسر کوچك خود نصرالله میرزا که همراه داشت درآورده بتاریخ هفتم صفر سال هزار و صد و پنجاه و دو از شاهجهان آباد طبل مراجعت کوفته باز گشت.

مقتول شدن پادشاه مرحوم شاه‌طهماسب

مدت سلطنت سلاطین صفویه موسویه انارالله برهانهم - تتمه احوال راقم

و ازسوانحی که درهمین روز درایران روی داده مقتول‌شدن شاه طهماسب صفوی در بلدهٔ سبزوار است.

چون نادرشاه پسر بزرگ خود رضا قلي میرزا را در ایران نایب گذاشته بهند آمده بود روزی‌که عوام شاهجهان آباد بدروغ مرگ ویرا شهرت داده بنیاد شورش کردند همان روز این خبر باطراف انتشار یافته بایران سرایت کرد و هنوز کذب آن معلوم نشده بود رضا قلي میرزا که

در مشهد اقامت داشت بفکر کار خود افتـاده حیات آن پادشاه نوجوان را بـا اینکه هرگز در عرض آن مدت بر سر داعیه سلطنت نیامده بود و پاسبانان بحراستش قیام داشتند منافي کار خویش دانسته اشارت‌بقتل نمود و او را از پا در آورده بمشهد مقدس آورده مدفون ساختند وپسرانش عباس میرزا و سلیمان میرزا که هر دو صغیر بودند نیز وداع دیر فانی نموده اولاد از وی نماند .

و از نوادر اتفاقات اینکه مرا درحالتی که اصلا فکر وخیال متذکر و متوجه این حادثات و واقعات نبود ناگهان گویـا بگوش دل گفتند که مدت دولت سلاطین صفویه لفظ صفویون است چون ملاحظه نمودم دیدم که مطابق بود چه خروج خاقان سلیمان‌شان شاه اسماعیل از دارالسلطنه لاهیجان اگرچه در نهصد و چهار است امـا جلوسش بر سریر سلطنت دردارالسلطنت‌تبریز بتاریخ نهصدو هفت روی‌داده وخلع عباس میرزا از نام سلطنت‌وجلوس نادرشاه چنانکه نگاشته شد درهزارویکصد و چهل‌و هشت واقع شد پس مدت سلطنت این سلسله دویست‌و چهل و دو سال خواهد بود که با عدد صفویون مطابق است .

مجملا چون شمه از این واقعات بالعرض بقلم آمد و خامه را دیگر سر التفات بذکر بقیه این‌حالات نیست اکنون‌چند کلمه از خاتمه احوال خویش نگاشته اقتصار مینماید .

مجملا از حین ورود بشاهجهان آباد تا حال تحریر که آخر سال هزار و یکصد وپنجاه وچهار است سه سال وکسری گذشته که درین بلده اوقات بسر رفته و پیوسته در خیال‌حرکت و نجات از این کشور که بغایت مسافر افتاده بوده ام و ازکثرت موانع عایقه میسر نیامده از راه ناهموار

زندگی پنجاه و سه مرحله بقدم استوار صبر و شکیب پیموده ام وکالبد عنصری از هجوم آلام و اسقام درهم شکسته وقوای نفسانی افسرده وعاطل سر در جیب خمول کشیده اند اکنون عاجز و ناتوان گوش بر ندای رحیل نشسته ام . رب ان تعذبنی فانا من عبادك وان تغفرلی فانك انت الغفور الرحیم .

فطرت وجبلت را با بیگانه کشور کون و فساد آشنایی ومایه انسی نبود و چون نه در آمدن اختیاری بود و نه در رفتن چندی بخونین جگری ساختم .

(پایان)

پیمان سفر نامه حزین بپایان رسید و ما بهتر میدانیم در اینجا دو نکته را باز نماییم :

۱ ــ چنانکه پیداست شیخ محمدعلی حزین از هواداران خاندان صفوی بوده و اینست در نگارشهای خود هم از هواداری باز نایستاده است و در چند جـا دیده میشود کارهای تاریخی که از نادر سر زده همچون گشادن مشهد وجنگ با اشرف افغان و مانند این ــ آنها را بنام شاه‌طهماسب می‌آورد و چنین وا می نماید که این کارها باندیشه و کاردانی شاه‌طهماسب انجام می‌گرفته و نادر یکی از کارکنان او بوده . ولي راستي جز اینست و شاه‌طهماسب چنین ارجی را که حزین باو می‌گزارد نداشته است و در بیکارگی و درماندگی مانند پدرش شاه سلطانحسین بوده است .

۲ ــ حزین گاهي نیز نام خود را بمیان آورده چنین وا می نماید یکمرد دور اندیش و بسیار کاردانی بوده و بشاه سلطانحسین و یـا بشاه طهماسب و دیگران راهنمایی هـایي می کرده . نیز برای خود جایگاه بلندی نزد شاه‌طهماسب نشان میدهد چندانکه طهماسب بدیدن او می‌آمده

و درخواست همراه بودن در سفر ازو می کرده این داستان شاید هم راست باشد. زیرا طهماسب پس از پیوستن نادرشاه باو چندان دستی درکارهای کشوری نداشته و شگفت نیست اگر بحزین و مانند او می پرداخته. ولی کاردانی و دور اندیشی و راهنمایی که حزین از خویشتن می ستاید بـاور کردنی نیست . زیرا کسی که خرد و هوش درستی دارد و کاردانست در چنان هنگام شوریده دامن مردانگی بکمر زده بچاره گرفتاریهای مردم می کوشد و نام بزرگی از خود در تاریخ می گزارد و ما می بینیم حزین در آن زمان سختی و بدبختی که مردم ایران را بوده جز قـافیه بافي و معما سازی وماده تاریخ نویسی کار نداشته چنانکه در همان هنگامها چندین دیوان شعر پرداخته است . از چنین کسی کاردانی و دور اندیشی باور نتوان کرد .

۳ ــ حزین چنین وا می نماید که از نادرشاه ترس داشته وگریزان بوده و همیشه در پی نهانگاهی می گشته . ما نمیدانیم جهت این چه بوده و نادر را با او چه کینه در میان بوده ؟! اگر گفته شود بستگی او بشاه طهماسب مایه این دشمني بوده نادر تا این اندازه بیکار نبوده که بآشنایان شاه طهماسب بپردازد. اینست این بخش نیز از چیز های باور نکردنی سفرنامه حزین می باشد.

با اینهمه از دیده تاریخي سفرنامه حزین درخور ارج است و ما بار دیگر بر آقای محمدی سپاس می گزاریم .

این کار که آقـای محمدی با سفرنامه حزین کرده باید دیگران با کتـابهای دیگر کـنند. یکرشته کتابهای سودمند تاریخی که از یکسو باید آنهارا نگهداشت و از سوی دیگر هر کدام فزونیها و سخنان بیهوده

آمیختهٔ خود دارد باید هر یکی از آنها را نیز از فزونیها وسخنان بیهوده پیراست وآنچه تاریخ است چاپ نمود. از اینگونه کتابها بسیار داریم و برخی چنانست که اگر پیراسته گردد شاید یك ده یکی باز نماند چنانکه تاریخ وصـاف اینگونه است و بیگمان یك ده یك بیشتر تاریخ ندارد. از کتابهایی که شـایسته پیراستن است تاریخ جهـانگشای نادریست که میرزا مهدیخان استرابادی نوشته این کتاب بسیار سودمند و در تاریخ نادر شاه یگانه کتاب درست است وچون درست سنجیده شود با همهٔ شکوه بیمانند نادرشاه میرزا مهدیخان بچاپلوسي هم نگراییده و تاریخ راجز با زبان راستین ننوشته وبا آن کوچکی تنه کتاب آ گاهی های انبوهي را در بر دارد و رویهمرفته یکی از ارجمند ترین کتابهای فارسی است و تنها آهویش پارهٔ عبارتهای بیجاست که بنام زمینه چینی یـا بگفته فن بدیع «براعت استهلال» در آغاز هر گفتاری می آورد و درجاهای دیگر نیز بجناس و تشبیه و مانند آن پابستگی دارد. همین یك آلودگی باعث شده خواندن این کتـاب دشوار مي نماید و کسان بسیاری از پرداختن بآن خودداری می نمایند. باآنـکه تاریخ نادرشاه در خور آنست که هر کسی بارها آن را بخواند اینست باید کتاب میرزامهدیخان را از این آلودگی بیرون آورد واگر کسی بتواندآن را ازسر گرفته بعبارتهای ساده وفارسی امروزی بیاورد کار بسیارسودمندی را انجام داده است و چون در سفرنامه حزین بیشتر گفتگو از نادرشاه شده در پایان آن این یاد آوری را نابجا ندانستیم.

آگهی

کتابهای دارنده پیمان با بهای آنها :

۱ ـ شهریاران گمنام سه بخش	۱۳٫۵ ریال
۲ ـ تاریخ خوزستان .	۸ «
۳ ـ تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان دو بخش	۲۰ «
٤ ـ آیین بخش دوم (بخش یکم نیست)	٤ «
٥ ـ نامهای شهرها و دیه ها دفتر دوم (یکم نیست)	۱٫٥ «
٦ ـ تاریخچهٔ شیر و خورشید	۱٫٥ «
۷ ـ قانون دادگری	۳ «

همگی این کتابها در تهران در کتابخانه های طهران و خاور و شرکت طبع کتاب ودر تبریز در کتابخانه سروش ودر رضاییه در کتابخانه فرقانی و در اهواز در کتابخانه صافی ببهاهای نامبرده شده فروش میشود کسانیکه خواستارند از آنجا ها بخواهند و ازدفتر پیمان نخواهند .

کتاب پلوتارخ بدارنده پیمان ربط ندارد واز ما خواسته نشود

فرهنگ پیمان

در هرشماره کلمه‌های نوین آن شماره را می‌آوریم و پیداست که پاره‌ای دوسه بار آورده خواهد شد . نیز پاره کلمه‌ها که نزد بسیاری از خوانندگان روشن است آورده میشود تا همگی از آن بهره یابند .

اخشیج	ضد	دریافتن	درك کردن
آبگیر	حوض	دریوزه گردی	گدایی
انگیزه	علت	زبونی	ذلت
بنیك داشتن	تحسین کردن	زینهار	امان
بیگمان	بیقین مطمئن	سامان	نظم
باری	اقلا	سختی کشی	ریاضت
بخشودن	عفو کردن	ستردن	پاك کردن محو نمودن
بدفهمی	سوء تفاهم	سرشتن	ترکیب کردن
بخشیدن	قسمت نمودن	ستیزه	لجاجت
بینش	بصیرت	صده	قرن
پای کوفتن	رقص	کیفر	سزای بدی
پزشکی	طبابت	بزه کاری	ثواب کاری
پندار	وهم تصور	کشاورز	برزگر
پاداش	سزای نیکی	گزارش	تاویل تعبیر تفسیر
تباهکاری	فساد	گزافه	مبالغه بی اساس
تن آسانی	تنبلی	نارسا	ناقص
خودکامگی	استبداد	نکوهش	مذمت
خستوان	معترف	نهادن	قرار دادن
خزندگان	حشرات	نیرنگ	حیله و تزویر
درآمد	دخل	وارونه گویی	نقیض
در رفت	خرج	همداستان	موافق
دستنبویه	شمامه	یاد کردن	ذکر کردن
دهش	سخاوت		